بولتن شماره ۱۲

www.iran-archive.com

فهرست

۱ـ درباره مقوله واقع گرایی (جمشید) ۱

۲ـ نوسازی در بورکراتیسم (مراد) ۱۱

۳ـ آیا آرمان ما دست یافتنی است؟ (امید)، ۳۳

۴ـ بار دیگر "جنبش نوین کمونیستی ایران" (جهانگیر) ۴۶

۵ـ مبارزه ایدئولوژیک ما (۴) نقدی که "روی بورس" نیست! (فرید) ۶۰

۶ـ "پیگیر در طرد انحرافات" (حمید ـ ک.) ۸۰

۷ـ روش برخورد "گرایش نوین" در بوته نقد دیالکتیک ماتریالیستی (احمد) ۱۰۵

www.iran-archive.com

واقعیت های جدیدجهان که امروزتجلی‌یا رزیافته اندوآشکارترازهمیشه خودرا به نمایش می‌گذارند ازدهه‌های پیش به‌تدریج شکل گرفته ونضج وقوام‌بیشتریافته اند. اما جنبش کمونیستی دراثریک سلسه عوامل دردیدن وتبیین آنها تاخیر روا داشته ونتوانسته است به‌موقع این واقعیت های نوظهور ودرحال تکوین را به‌درستی دریابد. ازمیان این عوامل بازدارنده، عوامل ذهنی ودروهله‌اول لختی اندیشه، دگماتیسم وعلم‌کتابی جای مهمی را اشغال می‌کنند.

هم‌ازاین روست که‌درسال های اخیردرجریان حرکت طوفانی جنبش کمونیستی برای انطباق تئوری وپراتیک خودبا شرایط نوین جهان ونیزبرای حبران نارسائی‌های جدی گذشته واقع‌گرایی وواقع‌بینی اهمیت‌بیشتری کسب می‌کندوکوشش‌می‌گردتاازاندیشه ازحصارهای تنگی که‌خودرا به‌آن محدودکرده‌بود به‌درآیدوبپیوندزنده‌وپویای خودرا با واقعیت تعمیق واستحکام‌بخشد.

اما تفکرصلب به‌آسانی نمی‌تواندبا واقعیت که‌درذات خودمتحول وپیوسته‌درحال "شدن" است سرسازگاری پیدا کند. ممکن است که‌امروزآیه‌های پیشین خوددست بردارد، اما ازکجاکه‌آیه‌های دیگری جستجونخواهدکردوبه‌جای آن نخواهدنشاند؟ ممکن است از توسل به "دیروز" دیگردست بردارد، اما ازکجاکه‌با توسل به "امروز" پای "فردا" را زنجیرنکند؟

زندگی موبدآن است که‌واقعیت ساکن وایستا وجودندارد. واقعیت متحول است ودر حرکت، ازگونه‌ای به‌گونه‌ای دیگر. ازحالی به‌حالی. لذامی‌توان درک کردکه‌اندیشه تنها زمانی می‌تواندپیوندی زنده‌با واقعیت برقرارکندکه‌خود متحول گرددواستعدادآن را پیدا کندکه‌نه‌تنها خودواقعیت روز، بلکه‌تضادهای آن راکه موجب حرکت وتحول پیوسته آن هستند درخودبازتاب دهد، حرکت تضادها را ببیندوبه‌تحول وتکامل قانونمندی‌ها توجه کندودریک کلام دیالکتیکی شود.

آری امروز که‌به‌درستی شعارواقع‌گرائی وواقع بینی طرح می‌شود بایدهشیارباشد که‌هرگونه‌درک سطحی وساده‌انگارانه‌ازاین امر می‌تواندعواقب فاجعه‌باری به‌دنبال داشته‌باشدو لذا بایدضمن دفاع ازواقع‌گرائی مارکسیستی، راه‌درک های انحرافی در این زمینه‌را سدکرد.

انگلس می‌گفت:

"مادام‌که‌اشیاء را ایستا وبی جان موردبررسی قراردهیم، هریک را جداگانه، یکی درکنار دیگری، یکی پس ازدیگری، واقعا هم‌با هیچ تضادی درآنها روبرنمی‌شویم... اما وضع منوال کاملا دیگری پیدا می‌کند زمانی که‌شروع کنیم‌اشیاء را درحرکتشان، درزندگی‌شان ودرتاثیر متقابلشان بریکدیگرموردبررسی قراردهیم، دراین حالت ما فورا با تضادها سروکار پیدا می‌کنیم". (مجموعه‌آثارمارکس، انگلس جلد ۲۰ ص ۱۲۳)

این آموزش که‌درعین ژرفا به‌ساده‌ترین شکل نیزبیان شده‌است، پایه ومبنای برخوردیالکتیکی به‌واقعیت متحول ودرواقع ملاک ومعیارتمیز واقع‌گرایی مارکسیستی

www.iran-archive.com

از واقع‌گرائی مبتذل ودنباله‌رو انه است .

امروز درشرایطی که جهان مرحله چرخشی تکامل خودرا ازسرمی‌گذراند ،امروزدر شرایطی که روندهائی هرچه تازه‌تروهرچه بغرنج‌تردرحهان ما جاری می شوند ،باید که به‌دورازپیشداوری وبه‌دورازطلبیت وجزمیت فکری به‌واقعیت ها روی آوریم وآنچه را که‌واقعا درجهان جاری است هرچه‌قدرهم‌که می‌خوا هدبا افکاروایده‌ها وآرزوهای ما در تعارض باشد ببینیم‌وبه‌حساب آوریم .اگرمی‌خواهیم‌راهی به‌سوی آینده‌بگشائیم ،ما را ازاین واقعیت ها گریزی نیست .

اما آموزش انگلس به‌ما هشدارمی دهدکه‌نه‌تنها دیدن واقعیت ها بلکه‌چگونه‌دیدن آنها است که‌تعیین کننده‌است . اومارا برحذرمی‌داردکه‌واقعیت ها را "ایستا وبی‌جان" ، "یکی درکنار دیگری" ، "یکی پس ازدیگری" نبینیم وآموزش می‌دهدکه‌آنها را درزندگی و حرکت موردبررسی قراردهیم‌وبه‌تضادهای آنها پی ببریم .

اگرمی‌خواهیم تنها به تفسیر بسنده‌نکنیم بلکه تغییربدهیم ،بایدتضادها یعنی منبع حرکت وتحول واقعیت ها را دریابیم‌وبه‌تحلیل آنها بنشینیم .اگرنمی‌خواهیم بما توسل به‌واقع‌گرائی وواقع‌بینی ، اندیشه‌انسانی ،این عالی ترین محصول هستی را قربانی کنیم ، بایدمیان اندیشه‌و واقعیت پیونددیالکتیکی برقرارنمائیم . واین هم البته‌کارسهل وآسانی نیست .

امروزشاهدآن هستیم‌که‌اندیشه‌علمی درجریان نبردی سخت با دگماتیسم‌وذهنی‌گرایی پیوندخودرابا واقعیت متنوع وپیوسته‌درحال تحول تحکیم‌می‌کندوحرکت خودرا با شتاب و تراکم‌شدیدافزایشده‌روندها درسال های پایانی قرن بیستم همنوا می سازد .کاوش زنده ، خلاق،جمعی ودرعین حال منتقرانه‌ای پای می‌گیردوهرچه‌نیرومندترمی شودکه‌درپرتوآن ، احکام‌وجمع‌بندی‌های تئوریک تاکنونی بازبینی می‌شوندوایده‌ها وتئوری های نوین نطفه می بندند ،نضج می‌گیرندورزاده می شوند . اندیشه‌خلاق علمی قالب دگماتیسم‌وعلم‌کتابی را می شکند ،شکوفا می شودواوج می‌گیرد .هرروزنیروهای وسیع‌تری ازجنبش کمونیستی به رسالت خطیرامروزین خودآگاه می شوندولخت اندیشی را ازخوددورمی کنندوبا الهام از فراخوان های نوسازی وتفکرنوین ،نیروی نظری خودرا روی کشف بغرنجی ها وتازگی‌های واقعیت های جهان معاصرمتمرکزمی‌کنند .بارآوری وآفرینندگی روندی که‌آغازشده‌است هرروزعیان ترمی شودوچشم‌اندازمیدبخشی رادربرابرجنبش کمونیستی می‌گشاید .

اما لخت اندیشی که‌زیرضرب قرارگرفته ،سنگربه‌سنگرعقب رانده‌شده‌ونیروازدست داده‌است ، تماما تسلیم‌نمی‌شودواینجا وآنجا سخت جانی می‌کند .اگراندیشه‌کارآمدتوانا خودرا ازچنگال اومی‌رهاند ،هنوزامیدخودرابرای صیدی نامجرب وکم‌توان ترازدست ندا ده است . اگرشکارامروز ازتورنقل قول ها واحکام‌تکراری وتکراری گریزان است وهوای واقعیت درسردارد ،اومی کوشدهمان واقعیت ها رابه‌پای اوببندد ،اسیرش‌کندورامش‌سازد .

آری ،لختی اندیشه‌همچنان سخت جانی می‌کندوگرایش به‌راحت اندیشی درسیمایی جدید یعنی درپوشش "واقع‌گرایی" اینجا وآنجا به‌حیات خوداداممه می‌دهد .وبه‌ویژه‌در محیطی می تواندبه‌آسانی نفوذکندکه‌ازضعف تئوریک رنج می‌برد .زنده‌ترین نمونه‌این محیط همسازمان خودمان . به‌نمونه‌هایی ازاین راحت اندیشی درقالب "واقع‌گرایی" توجه‌کنیم :

ـ امروز سازمان ما همانندسایرنیروهای چپ زیرفشار تبلیغات رژیم قرار دارد و به مثابه نیرویی "ملحدوکافر" زیرضرب قرار گرفته است. این تبلیغات بربخشی از توده های مردم نیز تاثیر می‌کند. گرایشی به میدان می‌آید و هشدار می‌دهد که واقعیت ها را در نظر بگیریم و چون "ما مردم را می‌خواهیم" وبخش قابل توجهی از این مردم هم به علت بی سوادی وکم سوادی تحت تاثیر تبلیغات رژیم هستند و از مرام و مسلک ما هم دل خوشی ندارند، پس بیائید سازمان را با واقعیات جامعه انطباق دهیم و مرام را از برنامه و اساسنامه سازمان حذف کنیم؛

ـ امروز پس از نزدیک ده سال حکومت آخوندی برکشور ما به نظر می رسد (همانگونه که در زمان حکومت شاه هم به نظر می رسید) که مردم به آسانی برای انقلاب برنخواهند خاست و بساط حکومت را درهم نخواهند پیچید. امروز به نظر می‌آید (همانگونه که در زمان حکومت شاه هم به نظر می رسید) نیروهای چپ و دموکراتیک نقشی قاطع درشقوق مختلف آینده کشور نخواهند داشت. گرایشی قدعلم می کند که این "واقعیت" ها در نظر گرفته شود و برنامه سازمان ما نه انقلاب، بلکه اصلاحاتی با مضمون آزادی سیاسی را هدف خود قرار دهد؛

ـ امروز چنین است که دولت های امپریالیستی علیرغم تضادهای موجود در نظام سرمایه داری پابرجا هستند و به نظر می رسد که "از آن بیدهایی نباشند که به این بادها بلرزند". گرایشی می‌گوید این "واقعیت" را در نظر بگیریم و اساس را نه بر زوال محتوم تاریخی، بلکه بر جاودانگی نظام سرمایه داری بگذاریم.

آری، اندیشه‌ای که دیروز از تماس زنده با واقعیت بی بهره بود و رغبتی هم به آن نداشت، اکنون خود را به واقعیت تفویض می‌کند.

توسل صرف به احکام و آموزش های عام علمی و چشم فروبستن به واقعیت ها و فاکت های زنده و غافل ماندن از بسط و تکامل آن احکام و آموزش ها در ارتباط با تکامل و تحول واقعیت، جای خود را به تمکین به "واقعیت"ها و فاکت ها و بی اعتنایی به قانونمندی های عام می دهد.

تئوری برای غلبه بر جدایی از پراتیک به زندگی رو می‌آورد، اما به ثبت ساده فاکت ها بسنده می‌کند و به جای آن که در پیشاپیش گام بردارد، به اعماق نفوذ کند و به ماهیت برسد و آینده و نیامده را تصویر کند، "امروز" را تقدیس می‌کند و "فردا" را به فراموشی می سپارد و به عوض آنکه احکام و اصول را تکامل دهد و به فراخور پیچیدگی فزاینده زندگی در پایان هزاره دوم میلادی این اصول را غنای بیشتری بخشد، آنها را به آسانی کنار می گذارد و به احکام و اصولی ساده که تنها در نظر اول توضیح دهنده صورت ظاهر امروز هستند، روی می‌آورد.

اندیشه‌ای که در گذشته به خاطر تکیه دگماتیستی بر اصول و قانونمندی‌های عام حاضر نبود تنوع و گوناگونی انکشاف روندها را بپذیرا شود و همه جا این تنوع را به خیال خود به سود قانونمندی های عام نفی و انکار می‌کرد، با روی آوردن به این تنوع و گوناگونی، قانونمندی های عمومی را به فراموشی می سپارد و خود مبهوت تنوع می شود.

تفکری که با اتکا صرف به تاثیر متقابل و متضاد پدیده ها حاضر نبود ویژگی های مستقل یک پدیده و روند را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد و همه چیز را صرفا در برآیند و گشتاور نیروها می‌جست، با افراط در تصحیح اشتباه خود به ویژگی‌های مستقلانه پدیده ها چشم دوخته و پیوند و تاثیر متقابل پدیده ها را از چشم می‌انداز.

www.iran-archive.com

فکری که نوآوری و انعطاف اندیشه را مابین ونافی مواضع طبقاتی می‌شناخت ، با روی آوردن به نوآوری وخواندیشی صراحت مواضع طبقاتی را از دست می‌دهد ونسبت به آن بی پروا می شود .

وبالاخره تفکری که همه چیز را از جهان بینی وفلسفه طلب می‌کرد وجای شناخت علمی و مشخص را هم می‌خواست با اصول و اعتقادات جهان بینانه وفلسفی پرکند ، با شیفتگی روبه علوم مثبته می‌آورد ، به پوزیتویسم درمی‌غلتد وفراموش می‌کند که بدون دیدی فلسفی و بدون جهان بینی علمی، معلومات تخصصی هم چاره ساز نخواهند بود .

بازاری ، ضعف تئوریک باعث می شود که اندیشه روزی خود را زیر چتر فرمول های عام تکراری بپوشاند و روزی از سرناچاری خود را در واقعیت مستحیل کند .تفکری که از پشتوانه کافی تئوریک برخوردار نیست نیازبه مأمنی دارد که در آنجا احساس امنیت کند ، آرام بگیرد و از طوفان حوادث در امان ماند و از این رو به علم کتابی رومی‌آورد و در دو در گماتیسم پناه می‌گیرد و هنگامی که این پناهگاه "امن" به دست واقعیت های خشن زندگی درهم نوردیده شده وویران می‌گردد ، سرتسلیم فرومی‌آورد و نقش ورسالت خود را انکار می‌کند و واقعیت را به سیر خود انگیخته وا می‌گذارد و خود به دنبال آن روان می شود .

دبیرکل حزب کمونیست اتحادشوری درسخنرانی خود دربرابر اساتید علوم اجتماعی پیرامون نوسازی علوم اجتماعی هشدار می‌دهد که :

"نباید مسایل تئوریک را از مسایل پراتیک گسست ، امانباید ستی هم ثبت ساده فاکت را جانشین تئوری نمود .تئوری باید از پراتیک پیشی بگیرد ، پدیده ها را گسترده تر بررسی کند ،رژف تر بنگرد و "آنچه را که زمانه پنهان داشته است" ببیند" . (واقعیت های جدید ،گام های نو و مارکسیسم لنینیسم خلاق ص ۵۸)

اندیشه ای که از واقعیت گریزان باشد یا به هردلیل از زندگی دور بماند ،گرد می‌گیرد، متحجر می شود وکارایی وبرّایی خود را از دست می دهد .اما اندیشه ای نیز که به انعکاس "آئینه وار" صورت واقعیت روزبسنده کند ،همیشه از واقعیت عقب خواهد ماند ولاجرم به "زائده" و "دنباله" آن تبدیل خواهد شد .

همه شواهد حاکی از آن است که امروزگرایش نیرومندی درسازمان ما درست در همین راستای دوم سیر می‌کند .این گرایش که خود را نسبت به افکار و اعتقادات پیشین خود در زمینه سطح رشد وتکامل سوسیالیسم وسرمایه داری وتوازن قوای بین المللی وغیره که از اسناد جلسات مشاوره سال های ۵۷ ، ۶۰ و ۶۹ گرفته بود "مغبون" احساس می‌کند ،تاوان گذشته را از آینده می‌ستاند .

اگر درگذشته احکام عام میراندگی تاریخی سرمایه داری و بالندگی سوسیالیسم را به جای واقعیت مشخص روز نشانده است ودرپناه آن همه چیز سرمایه داری را محتضر و پوسیده و همه چیز سوسیالیسم را شکوفا قلمداد کرده است ،امروزکه دیدی واقعی تر از جهان پیدا می‌کند مرعوب واقعیت ها می شود وبه این احکام عام پشت کرده ،شرمگینانه "استغفار" می کند و به "واقعیت"های موجود جهان "سجده" می‌گذارد .

او می‌بیند سرمایه داری که هزار بار در ذهن او به زوال محکوم شده است همچنان پابرجاست وتوانمندتر هست وبرمرکب دستاوردهای انقلاب علمی ـ فنی هم می راند .او می بیند که واقعیت سوسیالیسم که او آن را از هر عیب ونقصی مبری می‌دانسته است و "مدینه فاضله" ای از آن در ذهن خود ساخته بوده است ، به ناراستی ها ونواقص خود معترف است و آینده خود را در گرونوسازی وبازسازی می‌داند .او می‌بیند که چشم انداز صلح جهانی نه از طریق

www.iran-archive.com

دفن عاجل امپریالیسم واستقرار سوسیالیسم در سراسر جهان، بلکه از طریق همکاری و اشتراک مساعی تمامی خلق های جهان مستقل از نظامی که در آن زیست می‌کنند، تدارک دیده می شود. او می بیند که فراخوان سال های پایانی قرن بیستم نه قطع مناسبات بین امپریالیست ها، بلکه با الهام از تفکر نوین سیاسی، گسترش مناسبات و مراودات میان تمامی خلق های سراسر جهان است. او می بیند که سیاست آشتی ملی علیرغم امیال و آرزوهای او که متوجه برچیده شدن بساط هرچه سلطنت و شاهوشا هزادگی است، در افغانستان "ظاهرشاه" و در کامبوج "شاهزاده سیهانوک" را به شرکت در حکومتی که امروز در دست نیروهای انقلابی است، دعوت می‌کند. او می بیند که...

آری این گرایش که جهان را خلاف آنچه که انتظار داشته است درمی یابد و توان تبیین علمی و انقلابی واقعیت های امروز جهان را ندارد شکیبایی خود را از دست می‌دهد و به جای اتکا به متودولوژی دیالکتیک انقلابی برای شناخت روندهای نوین جهان و تکامل احکام و آموزش های مارکسیسم- لنینیسم، درصدد برمی آید که تضادمیان سیمای واقعی جهان امروز با سیمائی ایده آل که در ذهن خود پرورانده است را هم امروز به سود این یا آن وجه آن "قاطعانه" حل نماید.

ابتدا می‌کوشد بر آرمان ها و اعتقادات و حتی انتظارات خود پای بفشرد و علیرغم سرسختی واقعیت ها، "فدائی وار" این تضاد را با "خون" خود حل کند. زمین و زمان را از موضع معصومانه "پرولتری" به نقد می کشد و در همه چیز نسبت به موضع "پرولتری" انحراف می بیند و این "انحرافات" را افشا می کند. اما به زودی متوجه می شود که هرچه بیشتر تقلا می کند، توفیق کمتری نصیبش می شود. واقعیت ها به او هشدار می دهند که "چاره را امروز زور و پهلوانی نیست". عرقی سرد بر پشتش می نشیند. احساس کوفتگی می‌کند. روحیه اش را از دست می‌دهد، مستاصل می شود. به خودشک می‌کند.

او که به واقعیت روآورده است، افکار غیرمنطبق بر واقعیتش ساییده شده است و دگم ها بیش شکسته است از آنجا که نمی‌تواند در مبارزه برای شناخت واقعیت فاتح آید، لاجرم "واقعیت" ها را فتح می‌کنند و او را هم یارای مقاومت نیست.

اعتقادات پیشین از ذهن او زدوده می شود و "واقعیت" های امروزین در ذهن او نه تنها نقش می‌بندند، بلکه "حک" می‌شوند. تضاد صحنه را خالی می‌کند. حرکت و تغییر نفسی می شوند. آنچه را که امروز وجود دارد تغییرناپذیر و ازلی و ابدی می انگارد. ربوت های ژاپن را که سیمای کارخانجات و صنایع را دگرگون کرده اند می‌بیند، اما دیگر حوصله پرداختن به نقش تولیدروبوتیزه در نزدیک کردن سوسیالیسم را ندارد. زورگویی ایالات متحده امریکا را در مناطق مختلف جهان می بیند، اما دیگر نمی‌تواند به "فنر" مقاومتی که در دل خلق ها فشرده می شود فکر کند. مسابقه تسلیحاتی و طرح نظامی کردن فضای کیهان را می بیند، اما به درک روزافزون جامعه بشری نسبت به پلیدی جنگ و کشتار بی اعتناست. نارسایی های سوسیالیسم را می بیند اما ظرفیت های سوسیالیسم را برای غلبه بر آن ها و برای رشد و تعالی به حساب نمی‌آورد و حرکت عظیمی هم که تحت عنوان نوسازی آغاز شده است، تلاشی کم‌شمر در نظر او جلوه گر می شود.

آری این گرایش که به واقعیت روآورده است، از پیشی گرفتن از آن عاجز مانده و نه تنها تلاش نمی‌کند به "آنچه که زمانه پنهان داشته است" رسوخ کند، بلکه اساسا این را که زمانه ممکن است چیزی را هم پنهان داشته باشد انکار می‌کند و "نمود" را نه جلوه‌ای از "ماهیت"، که خود ماهیت معرفی می‌کند و دیالکتیک این دو مقوله متضاد فلسفی را خود سرانه حذف می‌نماید. چه در رابطه با سرمایه داری و چه در رابطه با سوسیالیسم و چه در رابطه با تناسب میان این دو، تحولی کیفی را انتظار نمی‌کشد. او دیگر نمی‌تواند سوسیالیسم را

www.iran-archive.com

دروضعیتی کیفیتا نوین به‌تصوردرآوردوازاین نظام تنها ضعف ها ،نارسایی ها و کمبودهایی‌راکه‌تا امروزسوسیالیسم‌داشته‌است درنظردارد . اونمی‌تواندآینده معضلات اجتماعی واقتصادی دنیای غرب راپیش بینی کندودراین زمینه همه‌چیزرا با این فرمول کلی پاسخ می‌گویدکه "سرمایه‌داری ازظرفیت تطابق ودمسازی بالایی برخوردار است". و با این همه‌را هم‌می گذارد واقع‌گرایی نوسازانه‌ونواندیشانه .

درست به‌خاطرپوشاندن همین موضع منفعل ایدئولوژیک است که‌این گرایش‌جایی با خشم‌ودشنام وجایی با عطوفتی بزرگوارانه به‌کسانی که‌علیرغم‌تمامی تلاطمات وفشارهای موجود گالیله‌وار تکرارمی کنندکه "زمین می‌چرخد" وسرمایه‌داری جای خودرا ناگزیربه سوسیالیسم‌خواهدداد اتهام‌دگماتیسم و ذهنی گرایی واردمی‌کنندوتمکین به‌وضع موجود، پایدارجلوه‌دادن موقعیت سرمایه‌داری وحقانیت قایل شدن برای ارزش های بورژوائی را رکن واساس نوسازی ونواندیشی معرفی می‌کنند .

همان گونه‌که‌دربالا اشاره‌شد این گرایش به‌ویژه‌درجائی با برجستگی به‌نمایش درمی‌آیدکه‌بنیه‌تئوریک ضعیف باشد .اما این امربدان معنا نیست که‌احزاب توانمند و پیشرو ازوجودچنین انحرافاتی درصفوف خودرنج نمی‌برند .خود حزب کمونیست اتحاد شوروی یعنی پرچمدارنوسازی ونواندیشی رادرنظربگیریم . دراین حزب نیزدرک های متفاوتی ازنوسازی وجوددارد . دبیرکل این حزب درپلنوم‌فوریه سال ۱۹۸۸ کمیته مرکزی که‌به‌مسایل ایدئولوژیک نوسازی اختصاص داشت ، آنجاکه‌روی درک های متفاوت ازنوسازی بحث می‌کندوانحرافات رابرمی شمارد ،ضمن اشاره‌به‌برداشت های محافظه‌کارانه وبرداشت های چپ‌روانه‌ازنوسازی به‌برداشت دیگری هم‌اشاره‌می کندکه‌متعلق به‌کسانی است که‌:

"خواهان اوراق کردن بنیادهای سیستم‌سوسیالیسم‌هستندوراهی راکه خلق طی دهه‌ها پیموده‌است دروغین وبه‌ناکجاآبادا علام‌می‌کنند ،ارزش های سوسیالیسم‌را اساسا نفی می‌کنندوبه‌جای آن آلترناتیوهائی ازلیبرالیسم‌وناسیونالیسم بورژوائی پیشنهادمی‌کنند".

(گزارش م.گاربا چوف به‌پلنوم‌فوریه‌کمیته‌مرکزی ـ سال ۱۹۸۸)

آری درحقیقت این همان گرایشی است که‌پس ازآن که "ازاصول پیش ساخته‌دلخواه وتسلی بخش به‌سوی حقایق زندگی" روی آورده‌است دیگرتوان گام‌دشوارتربعدی " از واقعیت های هستی وازروندهای واقعی زندگی به‌سوی استنتاج وفرمولبندی اصول و اهداف" (واقعیت های جدید،ص ۸۷) رانداردولاجرم‌درهمان حقایق امروزین زندگی دست وپامی زند ،به‌وقایع نگاری وجمع‌آوری اخبارواطلاعات ازاین سووآن سوی جهان اکتفا می کندوبه‌جای رسوخ درا عماق وراه‌بردن به "نقب"هائی که "موش‌کورتاریخ" حفرمی‌کند به‌سطح میخکوب می شودوبه‌جای تحلیل جهان وروشن کردن چشم‌اندازهای رشدوتکامل آن به‌بررسی ژورنالیستی رویدادهای جهان می پردازد . دربهترین حالت هم شناخت تخصصی دراین یاآن عرصه‌ازمسایل جهان معاصررا توصیه می‌کندوتصورمی‌کندکه‌می‌توان تنها ازکانال علوم‌مشخص ومثبته‌تمامی آینده‌وتحولات کیفی آن را معین نمود .وچه‌دراین وچه درآن حالت ، این گرایش‌جانبداری خودرا ازدست می‌دهد ،بی هویت می‌شودوریسمان هادی یعنی جهان بینی وفلسفه‌علمی را ازکف می‌دهدولاجرم‌سردرگم‌می شودوبه‌بیراهه می رود .

درست دررابطه‌باچنین انحرافی است که دبیرکل حزب کمونیست اتحادشوروی در سخنرانی خودپیرامون نوسازی علوم‌اجتماعی هشدارمی‌دهد :

"توانائی جهت‌یابی درجهان بغرنج ومتضاد ،امامتقابلا به‌هم‌وابسته معاصر استعدادی طبیعی نیست .این توانایی درجریان وهمراه‌با فراگیری سوادتخصصی نیزکسب نمی‌شود .این توانایی رابایدبه متخصصین

www.iran-archive.com

آموخت . جهان بینی صرفا مجموعه اطلاعات عمومی از جهان نیست . جهان بینی درعین حال عبارت است از منافع و ایده‌آل های درک شده طبقاتی، موازین حقوقی و اخلاقی، اولویت های اجتماعی و ارزش های بشردوستانه ،یعنی همه آنچه که انتخاب راه کرد را نسان درزندگی و برخورد مسئولانه او را به جامعه وخودش تعیین می‌کند". (واقعیت‌های جدید ... ص ۶۰)

باری زندگی موید آن است که "تاریخ هرگز ودرهیچ راستایی از طریق ساده‌ترشدن پیش نرفته است ". جهان بغرنج‌تر و بغرنج‌تر می شود وضرورت کشف قانونمندی های بغرنج و دیالکتیک پیچیده تحول آن مبرم‌تر می گردد . فراخوان واقع‌گرایی وواقع‌بینی که ازمکتب نوسازی وتفکرنوین طنین انداز می شود نیزدرست به‌خاطرهمین است که این بغرنجی به دیده گرفته شود و درک گردد که صرفا با تکرار فرمول ها و احکام پیشین نمی‌توان ژرفای روندهای کنونی را توضیح داد .نیازبه‌کاوش درناشناخته‌ها ،به‌تحلیل های جدیدوبه‌احکامی نوین هرروز محسوس ومحسوس‌تر می شود .این همکارفکری وتئوریک می‌خواهد .

درپایان اخیر روی گفتار لنین درمورد "شجاعت پذیرش آشکارآنچه‌که وجود دارد" خیلی زیادتکیه می شود اما گرایشی که درطی طریق واقع‌گرایی رفیق نیمه‌راه است این گفته را نیزنیمه‌کاره نقل می‌کندوازبه‌زبان آوردن تمام عبارت واهمه دارد . لنین می‌گوید :

"وظیفه مقدم کسانی که می خواهند "راههای سعادت انسانی" را بیابند آن است که خودرا فریب ندهندوشجاعت پذیرش آشکارآنچه را که وجود دارد ،داشته باشند". (تاکید از ماست) ــ مجموعه آثار جلد ۱ ص ۴۰۷

یعنی اگرچه لازم وضرور است که واقعیت ها را شجاعانه بپذیریم وچه‌لخواهمان باشدوچه نباشد به‌آن اذعان کنیم ،اما کاربه‌همین جا تمام‌نمی شودواین تازه "وظیفه مقدم" است . گام‌بعدی ومهم‌ترونیزدشوارتر گامی است درجهت تحلیل "آنچه‌که‌وجوددارد" برای تغییر آن وبرای تاثیربرآنچه‌که می تواندبه‌وجودآید وتلاش درجهت تحقق آینده مطلوب .

آری ، امروزدرسازمان ما مدعیان واقع‌بینی وواقع‌گرایی به‌جای آنکه از "برج عاج" دگماتیسم‌وذهنی گرایی بیرون آیندوبا پذیرش آشکارآنچه‌که‌وجوددارد بکوشندبه اعماق نفوذکنندوازاین طریق به‌قله‌واقعیات جامعه‌وجهان صعودکنندوبرهمه‌آنچه‌که دردنیای پیرامون جاری است احاطه یابند ، "شجاعانه" به‌کف دره‌سقوط می‌کنند وشن های کف رودخانه‌را درآغوش می‌گیرندوبا احساسی مطبوع گونه‌ها ــ ودقیق‌ترپیشانی ــ خود را بربستررودمی سایندوخشنودازپیوندتنگاتنگ" خودباواقعیت ، "درجهت جریان" شنا می‌کنند .

* * * * *

درست صدوچهل سال پیش ازاین مارکس وانگلس در "مانیفست حزب کمونیست" اشعار داشتندکه : "سقوط بورژوازی وپیروزی پرولتاریا به‌یکسان ناگزیراست".

این حکم مولود خیالبافی وتوهم‌نبود وازپیشداوری های ایده‌آلیستی هم نشات نگرفته‌بود. این حکم ماتریالیست هایی بودکه "درصددبرآمدندجهان واقعی یعنی طبیعت وتاریخ راآنچنان دریابندکه‌درنظرهرکس که‌بدون‌پنداره‌ای ازپیش پذیرفته‌شده ایده‌آلیستی بدان نزدیک می شود، جلوه‌گراست"، حکم‌کسانی بودکه "برآن شدندتاهر گونه پنداره ایده‌آلیستی راکه‌با واقعیت ... مطابقت نداشته‌باشد، بدون تاسف فدا سازند" (انگلس ــ ازفصل چهارم‌کتاب لودویک فویرباخ وپایان فلسفه‌کلاسیک آلمان).

www.iranarchive.com

اما مگرغیراز این است که درسال های ۴۰ و ۵۰ قرن ۱۹ بورژوازی هرچه بیشتر مواضع خودرا استحکام می بخشید؟ مگرغیراز این است که درآن ایام هرگونه اعتراض و مقاومت کارگران دربرابرستمی که به آنان روا می شد به شدیدترین وجهی سرکوب میگردید؟ پس چگونه است که این اندیشمندان که تصمیم گرفته بودند بدون تاسف هرگونه توهم مغایربا واقعیت را فداسازند، ازچیره گی بورژوازی ومحرومیت پرولتاریا به ناگزیری سقوط بورژوازی وپیروزی پرولتاریا رسیدند؟ بکوشیم تا نه با دانش وتجربه امروز یعنی نه ازموضع مارکسیسم وازسکوی سال های پایانی قرن بیستم، بلکه اززاویه همان مقطع تاریخی به قضاوت بنشینیم. چگونه است که استنتاج حکم بالا زواقعیت های آن روزگار را ثمره واقع گرایی مارکس وانگلس می دانند؟ چگونه است که صدوراین حکم را نمی توان قربانی کردن واقعیت ها درپیش پای تمایلات وگرایشات ذهنی ومیل و اراده قلمداد کرد؟

واقعا شایدا مروزکه انقلاب کبیراکتبررا پشت سرداریم ودرجهانی زندگی میکنیم که نزدیک به یک سوم ساکنین آن درشرایط سوسیالیسم زندگی میکنند این بحث ها وایسن سئوالات بی معنی وزائدوحتی خنده داربه نظربرسد. اما پاسخگویی به سئوالات فوق از اهمیت متودیک برخوردار است وچگونگی پاسخ ما درتعیین موضع امروزین مان نسبت به واقع گرایی ووا قع بینی که ازجانب تفکرنوین طلب می شود، نقش قاطع ایفا میکند.

راست این است که مارکس وانگلس واقع گرا ووا قع بین بودند، اما واقعیت را نه مرده وایستا ونه به مثابه چیزی یکبار برای همیشه، که به درستی درحال حرکت وتحول می دیدندو منبع این حرکت را نیزتضادمی دانستند. تضادهایی که درنظراول به چشم نمی آیندو باید آنها را یافت وشناخت. آنها شجاعانه واقعیت های موجودآن زمان را می پذیرفتند. خود را به خواب نمی زدندوفریب نمی دادند. اما با بهره گیری ازتمامی اندوخته های دانش بشری وبا سلاح متوددیالکتیک به تحلیل ژرف ونقادانه واقعیت های جامعه سرمایه داری پرداختند. آنها پدیده ها را نه "جداگانه" نه "یکی پس ازدیگری"، که درزندگی وحرکتشان موردبررسی قرار دادند. ولذا با تضادها سروکار پیدا کردندوبا تحلیل صحیح تضادها توانستندبه آینده رسوخ کنندوسیرتکامل وحرکت تضادها را دراصلی ترین راستاها پیش بینی نمایند. کتاب "کاپیتال" که سمبل وعصاره این تحلیل است کتابی است سرشار ازفاکت وشواهدوامثال واقعی اما درعین حال به لحاظ نظری وتئوریک بسیار عمیق و حتی بغرنج که درک منطق واستدلالات آن گاهی حتی برای روشنفکران هم چندان ساده نیست.

واقع گرایی وواقع بینی مارکس وانگلس سقوط به سطح زندگی وصورت وسیمای ظاهری آن نبود. آنها تلاش کردندکه هرچه عمیق تربه ژرفای زندگی رسوخ کنند، قانونمندی های تحول آن را کشف کنند، وبالاخره نیروهایی راکه این تحول را تحقق خواهندبخشید بشناسندوبشناسانندوبسیج کنندوبه حرکت درآورند. آخرآنها معتقدبودندکه:

"فلاسفه فقط به انحاء مختلف جهان را توضیح داده اند ولی سخن برسر تغییرآن است". (ازتزهای مارکس درباره فویرباخ)

آری واقع گرایی مارکسیتی نه واقع گرایی برای واقع گرایی، که واقع گرایی برای تغییردادن آن است. اما متاسفانه امروزشاهدهستیم که مدعیان واقع گرایی درسازمان ما این سلاح را که درچارچوب مارکسیسم خصلت انقلابی ودگرگون سازدارد به جای آن که با واقعیت های سال های پایانی قرن بیستم صیقل دهندومبارزانی را که شورتغییرجهان را درسردارند اما راه امروزین آن را نمی شناسندبا آن مسلح کنندوبه میدان بفرستند، این

www.iran-archive.com

سلاح را درست زیرگلوی این مبارزان قرار داده وطلب میکنندکه "مشت خودرا باسندان درنیاندازند" و "واقع‌بین" باشندو "دگم"های خودرا درموردتغییرا وضاع جهان فراموش کنندواز "نواندیشی" بیاموزندکه "هرواقعیتی معقول است".

واین همه درست درشرایطی است که "داغنا معقولی" سرتاپای جهان معاصر را پوشانده‌است. جهان سرمایه‌داری سراسردرتناقض است وکمپلکسی بی سابقه‌ازتضادها گریبان اورا می فشردوهمه‌چیزحاکی ازآن است که‌سرمایه‌داری درمرزقرن های ۲۰ و ۲۱ ناگزیرازپذیرش جدی ترین دگرگونی هاست.

این همه درست درشرایطی است که‌تجربه‌هفتادسال ساختمان سوسیالیسم‌نشان داده است که‌نظام‌سوسیالیسم‌هم‌مشمول قانون عام‌مبارزه‌اضدا دومبارزه‌نووکهنه‌است واین نظام هم‌ازتغییرات کیفی جهشی مستثنی نیست وواقعیت های جهان معاصرچنین تحول کیفی و انقلابی‌ای را درپایانه‌هزاره‌دوم‌میلادی برای سوسیالیسم‌مقدرساخته‌است.

این همه درست درشرایطی است که‌خلق ها هرچه‌آشکارترو‌علنی تر پا به‌صحنه‌سیاست بین‌المللی میگذارندومی روندتا از "موضوع" سیاست به "عامل" سیاست تبدیل شوندو درنظم‌بین‌المللی سقف بشکافندوطرحی نودراندازند.

تا همین جا هم برای یادآوری آن که‌جهان ما دراوج "نامعقولی" وآبستن ژرف‌ترین وجدی ترین دگرگونی هاست ،کافی است.

بدین ترتیب‌با‌اصطلاح واقع‌گرایان ما درشرایطی ما را به‌سجده‌به‌واقعیت های‌امروز فرامیخوانندکه‌خوداین واقعیت ها علیه‌خودطغیان کرده‌اند .آنها درست درشرایطی میخواهندما را با شماردن ستاره‌ها خواب کنندکه‌خورشیدافق را گلگون کرده‌است.

باری مارکس وانگلس درشرایطی که‌جهان زیرسیطره‌سرمایه‌داری بود ،بشارت دادند که‌سقوط بورژوازی وپیروزی پرولتاریا به‌یکسان ناگزیراست واین حکم‌را باکوهی از پژوهش وتحقیقات وتحلیل های علمی،مستدل ومستندساختند. اما امروز برای رواج واقع‌گرایی مبتذل ودنباله‌روانه درسازمان ما رسم‌شده‌است که‌هرکس براساس اخبار و گزارشات روزنامه‌ها وراديوها درموردسوسیالیسم‌وسرمایه‌داری وگذشته‌وآینده‌آن نظر می دهدوحکم‌صادرمی کندوضرورتی هم‌نمی‌بیندکه‌به‌خودزحمت دهدولااقل برای گوشه‌ای از ادعاهای خوداستدلالی قابل تعمق ارائه‌کند.

از جمله "واقع‌گرایان" ما این حقیقت راکه‌سرمایه‌داری با بهره‌گیری از دستاوردهای انقلاب علمی-فنی توانسته‌است بربخشی ازمعضلات خودفائق آیدوبا اوضاع جدیدجهان دمسازشود "خلاقانه" به‌آینده‌بسط میدهندوچنین وانمودمی کنندکه‌گویا این نظام‌درآینده‌هم‌قطعا تمامی معضلات خودرا برطرف خواهدکردوبرخلاف گفته مارکس وانگلس این جا دوگر "ازعهده‌مهارکردن نیروهایی که‌باوردوافسون اززیرزمین احضارکرده‌است" (مانیفست) برخواهدآمد.اما حاضرنیستندکلمه‌ای هم‌دررابطه‌باتضادهای نظام‌سرمایه‌داری برزبان بیاورندواگرنه باحجمی مشابه "کاپیتال" بلکه‌لااقل بایکی دواستدلال تئوریک حداقل همسوبا این ادعا به‌دفاع ازآن بپردازند.

* * *

باری واقع‌گرایی و واقع‌بینی ازمهم‌ترین ومحوری ترین فراخوان های تفکر

www.iranarchive.com

نوین است . واقع‌گرایی خصیصه‌ای است که نیروی اندیشگی جهان معاصر باید در خود احیا کند و قوام بخشد تا قادر گردد در نا شناخته‌ها رسوخ کند و چشم‌اندازهای آتی رشد و تکامل را بگشاید.

ما نیز در راستای تفکر نوین باید که خود را از قید انحرافات دگماتیستی و اسکولاستیک رها سازیم و به جای هرگونه پیشداوری و هرگونه تمایل و گرایش ذهنی، خود واقعیت را ملاک قرار دهیم و شجاعت آن را داشته باشیم که به آنچه که وجود دارد اذعان کنیم و خود را فریب ندهیم. اما در این میان باید هشیار باشیم که لختی اندیشه و ساده‌اندیشی که آنها را با دگماتیسم از درمی‌رانیم از پنجره تو نیاید و در واقع‌گرایی مبتذل حلول نکند.

نه تنها با دگماتیسم، بلکه با واقع‌گرایی مبتذل هم می‌توان اندیشه را از فعالیت خلاق معاف کرد. وظیفه ما آن نیست که با دگماتیسم و اسکولاستی‌سیسم مبارزه کنیم، برای آن که مبارزه کرده باشیم. هدف فعال کردن و به آفرینش واداشتن تفکری است که آشکار ساختن بغرنجی‌های جهان معاصر و روشن نمودن راههای تکامل و تعالی بشریت در مرحله تاریخی کنونی را بر عهده دارد. و اگر جهان بغرنج‌تر از آن است که با اندوخته‌های نظری کنونی بتوانیم از عهده تحلیل و تغییر آن برآئیم باید با فعال کردن اندیشه و با تحرک بخشیدن به کار علمی و پژوهشی و نیز با آموزش و اندیشه و تعمق بیشتر این تناسب را به سود خود برهم زنیم نه این که با "سیلی" صدور احکام بزرگ بزرگ به اصطلاح تئوریک که حداکثر همان "واقعیت"های امروز را تفسیر می‌کنند، صورت خود را سرخ نگاه داریم و چنان وانمود کنیم که گویا "به پیش می‌تازیم". ما در برابر نیروهای سازمان، در برابر جنبش انقلابی کشورمان، در برابر مردم بلاکشیده میهنمان و در برابر جریان معه بشری و تاریخ مسئول هستیم.

گناه ما نابخشودنی خواهد بود اگر تفکر نوین و واقع‌گرایی را تنها به ابزاری برای سبک کردن بار مسئولیتی که به دوش داریم تبدیل کنیم و در بحبوحه تحولات ژرف و بغرنجی که جهان از سر می‌گذراند به جای چاره‌جویی و راهگشایی مسئولانه، عملا نقش خود را به مثابه پیشاهنگ آگاهی که توده‌ها را به آینده رهنمون می‌گردد، انکار کنیم و "هنر" خود را تنها در آن بدانیم که "واقع‌گرا" باشیم و واقعیت‌ها و فاکت‌ها را آئینه‌وار منعکس نمائیم.

باید ضمن گسست از اسکولاستی‌سیسم و دگماتیسم با هشیاری انقلابی خود را از امپریسم، پراگماتیسم و پوزیتویسم برحذر داریم.

فرانسیس بیکن بنیانگذار ماتریالیسم انگلیس که مبارزه‌ای موثر را با اسکولاستیسم پیروزمندانه به پیش برد عالمان را به سه گروه تقسیم می‌کرد و معتقد بود که در این میان یک گروه مثل عنکبوت از خرد خود تارهای دلفریب می‌تنند اما به کسی نفع نمی‌رسانند (دگماتیست‌ها). گروهی دیگر مانند مورچه حقایق می‌اندوزند و به همین بسنده می‌کنند و گامی فراتر نمی‌گذارند (امپریست‌ها). اما گروه سوم یعنی عالمان حقیقی کسانی هستند که مانند زنبور عسل که به آدمان عسل می‌دهد تجربه را با نور خرد روشن نموده و به مردم نفع می‌رسانند.

جمشید ـ شهریور ماه ۱۳۶۷

www.iran-archive.com

نوسازی در بورکراتیسم

۱ـ اصول زندگی حزب و اساسنامه ما احتیاج به بازسازی دارند

شروع مباحثه پیرامون مناسبات و موازین درون حزبی در بولتن، واکنش شدیدی را در سازمان ما برانگیخت. تنها طی دو شماره بولتن (شماره‌های ۹ و ۱۰) ۵ مقاله در پاسخ به مقاله "دموکراسی و بازسازی موازین حزبی" نوشته رفیق مجید به چاپ رسید که خود نشانگر حساسیت فوق‌العاده نسبت به این مسئله است چنین واکنشهای تندی قابل پیش‌بینی بود و قابل درک نیز هست زیرا که مسئله به مناسبات درون حزبی موجود یا به عبارت دیگر قلب بورکراتیسم مربوط می‌شود. زیرا که مناسبات درون حزبی ناسالم و غیردمکراتیک که مهمترین وسیله سیطره بورکراتیسم بر زندگی احزاب کمونیست است، مورد انتقاد قرار گرفته است. بورکراتیسم حزبی از طریق تعطیل مباحثه در حزب و کشتن استعدادها و خلاقیت‌ها، ایجاد روابطی کورکورانه و برقراری مناسبات امام و امت گونه و هم چنین از طریق توسل به اهرمهای تشکیلاتی و اقدامات ضددمکراتیک "تنبیهی"، تاج و تخت و صندلیهای خود را، پاس می‌دارد. کوشش در جهت بازسازی دموکراتیک دستگاه حزبی و مناسبات درونی آن، کوشش در راه گسترش دموکراسی حزبی، بیش از هر چیز دیگری واکنش بورکراتیسم را برمی‌انگیزد و فریادهای انشقاق، فراکسیونیسم و انشعاب را از جانب آن به هوا می‌برد. توجه جدی به مباحثه‌ای که در این عرصه درگرفته است. برای تشخیص درست از نادرست اهمیت بسیار دارد.

ما اعضای سازمان امروز دیگر نخواهیم پذیرفت که تا صحبت از مناسبات درون حزبی می‌شود، تعاریف هزار بار تکرار شده را برایمان ردیف کنند: سانترالیسم دموکراتیک این است و اصولش آن است. فراکسیونیسم بد است. اعضاء باید در سرنوشت حزب مشارکت داشته باشند، کنگره حزبی باید هر ۴ یا ۵ سال یکبار تشکیل شود. کمیته مرکزی باید توسط اعضاء انتخاب گردد و... همه این اصول بسیار خوب و درست است. اما پاسخ مسایل امروز نیست. اینها را از روی هر درسنامه‌ای هم می‌توان خواند و یاد گرفت، به بهترین وجهی هم تکرارشان کرد و در عین حال حزب بورکراتها هم باقی ماند.

www.iran-archive.com

توجه به موازین زندگی درون حزبی بیانگر جدایی دردناک ''تئوری و عمل'' در این عرصه است. شاید این جدایی در هیچ عرصه‌ای، هم‌چون مناسبات درون خود احزاب، یعنی نمونه‌ای که آنها به مردم ارایه می‌دهند و باید ارایه بدهند، چنین آشکار و دردناک نیست. چرا در همان حال که تئوریهای زیبا با حروف درشت نوشته می‌شود و هزار باره تکرار می‌گردید، اما در عمل اکثر احزاب کمونیست این چنین گرفتار بوروکراتیسم شدند، چرا بسیاری از احزاب کمونیست غیرحاکم ۴۰ سال و ۵۰ سال است که کنگره نمی‌گذارند. چرا مقامات عمده حزبی مادام‌العمر شده‌است، چرا اقلیت‌های فکری در درون احزاب سرکوب می‌شوند، چرا احزاب به جمود فکری دچار شدند، و صدها چرای دیگر. باید پاسخ داده شود که آیا حاکمیت سانترالیسم بوروکراتیک بر زندگی اکثر احزاب کمونیست واقعی بوده است و یا نه و آیا این احزاب در مناسبات درونی خود احتیاج به به بازسازی دارند و یا خیر. جنبش نوسازی به این مسایل پاسخ داده است و این پاسخ چنان صریح و آشکار است که جای هیچ‌گونه تردیدی باقی نمی‌گذارد. بازسازی مناسبات درون حزبی بر پایه دموکراتیک و برچیدن روابط بوروکراتیک جزء مهم و غیرقابل تفکیک نوسازی انقلابی جنبش جهانی کمونیستی است. کنفرانس نوزدهم حزب کمونیست ا.ش. این ارتباط لاینفک را با روشنی و صراحت نمونه‌واری نشان داد. حزب کمونیست چین و بسیاری از احزاب دیگر نیز این واقعیت را مورد تایید قرار داده‌اند. در جریان این بازسازی نه تنها کار انطباق تئوری بر عمل صورت می‌گیرد، بلکه خود تئوری ساختمان حزب نیز تکامل می‌یابد. اصول تازه‌ای بر زندگی درون حزبی اضافه می‌شود و ''اصول'' کهنه کنار گذاشته می‌شود. در ا.ش و برخی از کشورهای سوسیالیستی، اصل تازه‌ای برای تحقق سانترالیسم دموکراتیک بکار گرفته شده و آن هم ایجاد محدودیت زمانی برای مقامات حزبی است. سیستم انتخاباتی در این احزاب بکلی دگرگون شده است. در بسیاری از کشورها امروز علنیت به عنوان جزء جدایی‌ناپذیر دموکراسی مورد تایید قرار میگیرد. دادن استقلال عمل و قوه ابتکار به کمیته‌ها و حوزه‌های حزبی بیش از پیش گسترش میابد و سانترالیسم متمرکز و ناهنجار پیشین تعدیل می‌شود. آزادی عقیده و مباحثه در حزب پذیرفته می‌شود. خود این تحولات نشانه آن است که برخلاف آن که کهنه‌اندیشان وانمود می‌سازند، بحث و بررسی در مورد تئوری ساختمان حزب و در مورد هیچ یک از اصول آن مختومه نیست. تکامل ایده‌ها، کنار گذاشتن حقایق کهنه شده و اضافه‌نمودن موارد تازه‌ای که از درون زندگی بیرون آمده‌اند، روند این تکامل مارکسیسم ـ لنینیسم و به‌طور مشخص روح محتوی اساسی

www.iran-archive.com

جنبش نوسازی از جمله در عرصه زندگی درون حزبی است. با هزاربار بالا بردن مترسک "تجدید نظر در اصول"، "چرخش تازه"، "تغییر موضع دوباره" برای رساندن اعضای سازمان از بینش نو نیز نمی‌توان این واقعیات را از آنان پنهان ساخت.

آیا سازمان ما باید از روند نوسازی در مناسبات حزبی جدا بماند؟ پاسخ به این سوال پایه همه مباحثات امروز ما در مورد مسایل زندگی درون حزبی آنان است. ما نمی‌توانیم از این روند جدا بمانیم برای این که تافته جدابافته نبوده‌ایم و در در حالیکه احزابی مثل ح.ک.ا.ش و حزب کمونیست چین به حاکمیت سانترالیسم بورکراتیک در احزاب خود اعتراف می‌کنند. هیچ آدم عاقلی این ادعا را نخواهد پذیرفت که نه‌خیر در سازمان ما چنین نبوده و بر مناسبات دموکراتیک حاکم بوده است. زیرا مناسبات حزبی ما مطابق همان الگویی ساخته شده است که بر اکثر احزاب کمونیست حاکم بوده و امروز صحبت از نوسازی آن است. نه تنها سازمان و قوانین حاکم بر این زندگی، بلکه فرهنگ و تربیت حزبی ما نیز عمیقا تحت تاثیر بورکراتیسم ریشه‌داری قرار دارد که در میعن خود ما حزب توده ایران نماینده کامل آن بوده و هست و امروز تمام عفونت آن تا ته آشکار شده است. ما باید این فرهنگ را ریشه‌کن کنیم و فرهنگ دموکراتیک را جانشین آن سازیم. مبارزه برای رفع جدایی میان تئوری و عمل زندگی حزبی و تلاش خلاقانه برای یافتن مکانیزمهای مطمئنی که بتواند زندگی درون حزبی ما را دموکراتیک سازد، همراه با دور ریختن دگمهای کهنه و بورکراتیک وظیفه‌ای است که امروز در پیش پای ما قرار گرفته است. ما باید با تمام نیرو در روند نوسازی زندگی درون حزبی که اینک یک روند جهانی است، شرکت کنیم و تجارب آن را خلاقانه بکار بریم.

در عین حال ما یک حزب مخفی هستیم و در کشوری استبدادزده مبارزه می‌کنیم و از اینرو دموکراتیزاسیون زندگی حزبی ما، ویژگیهای خاص خود را پیدا می‌کند. اما مخفی بودن ما به معنی نفی روند دموکراتیزسیون نیست. تفکر کهنه با آویختن به این حقیقت می‌کوشد نوسازی مناسبات حزبی را غیرممکن اعلام نماید آن را نفی کند و اعضای سازمان را متقاعد سازد که:

"آزادی کامل فعالیت سیاسی، شرط اولیه تحقق روندهای دموکراتیک در حزب طبقه کارگر است" (مقاله درباره انتخاب طبیعی رهبران - رفیق مرتضی - بولتن ۱۱) یعنی تا وقتی که در کشور استبداد هست. دموکراسی درون حزبی هم باید تعطیل باشد و همه چیز "سانترالیزه" شود. با همین تفکر است که وقتی صحبت از انتخاب طبیعی رهبران می‌شود پاسخ می‌دهند که

www.iran-archive.com

''بدون آزادی کامل فعالیت سیاسی، انتخاب طبیعی رهبران، در مفهوم حقیقی کلمه سخنی بی‌معنی است. نظارت همگانی و گام به گام'' (حتی گام به گام) ''اعضای حزب بر اعمال و رفتار یکدیگر و رهبران خویش تنها در شرایط آزادی کامل فعالیت حزبی ممکن و عملی است''! (همان مقاله ـ تاکید از من)

پیام چنین تفکری که البته برطبق عادت فراموش نمی‌کند اینرا هم اضافه کند که ''سانترالیسم دموکراتیک بنیانی‌ترین اصل سازمانی طبقه کارگر است''! این است که بدون آزادی کامل فعالیت سیاسی انتخاب طبیعی بی‌معنی است و بنابراین تفاوتی نمی‌کند که این کار توسط کنگره صورت گیرد یا توسط ک.م غیرمنتخب (تمام تلاش مقاله درباره انتخاب طبیعی رهبران متوجه اثبات همین موضوع است) و در شرایطی که ما آزادی کامل فعالیت سیاسی نداریم اعضای حزب حتی گام به گام هم نمی‌توانند و نباید رهبران را کنترل کنند و آنان باید مطلق‌العنان باشند چیزی گویاتر و روشنتر از همین جملات نمی‌توان در توصیف این تفکر استبدادی بر زبان راند. این تفکر با دموکراسی بیگانه است و در ندای آزادی‌خواهانه در حزب، شبح فراکسیونیسم را می‌بیند. تفکر کهنه وفاداری به همین فکر در مبارزه علیه بازسازی دموکراتیک زندگی حزبی غالبا به انگشت نهادن بر احساسات و سوءاستفاده از آنها متوسل می‌شود. وقتی صحبت از علنیت می‌شود، می‌کوشد آنرا علنیت در افشای مسایل امنیتی و سری سازمان قلمداد نموده و اعضای سازمان را علیه آن بسیج کند. وقتی صحبت از انتخابات می‌شود، امکان ناپذیر بودن انتخابات در داخل کشور را برجسته می‌کند و مستقیم و غیرمستقیم تفکر نو را به این متهم می‌سازد که با ''دموکراسی بازی احمقانه'' نقش راهگشای پلیس جمهوری اسلامی را بازی می‌کند. افکار عقب مانده‌تر حتی ''دست به‌دست شدن بولتن ما در روی میزهای کارشناسان ساواما'' را دلیلی بر لزوم اختفای نظرات در سازمان ما می‌دانند. ''مخفی بودن حزب نمی‌تواند، ضرورت بازسازی دموکراتیک مناسبات درون حزبی را منتفی سازد، بلکه تنها می‌تواند ویژگیهای معین و محدودکننده‌ای به آن ببخشد. دیگر زمان آن گذشته است که به دلیل وجود استبداد سیاسی، دموکراسی را در حزب تعطیل کرد.

مخفی بودن حزب ضرورت برگزاری کنگره و انتخاب رهبران، ضرورت علنیت، ضرورت پذیرش مباحثه آزادانه و عقاید متفاوت در حزب، احترام به حقوق اقلیت فکری، کنترل رهبران، آشکاری سیاسی ـ ایدئولوژیک و ممنوع ساختن سریت افکار، یعنی تمام چیزهایی را که در سازمان ما تعطیل بوده منتفی نمی‌سازد. مخفی بودن حزب، به معنای مطلق‌العنان بودن

www.iran-archive.com

رهبران و به معنی تعطیل مباحثه انتخابات نیست و نباید باشد.

اساسنامه ما باید همه این ویژگیها را در نظر بگیرد و طوری نوشته شود که برای امروز ما قابل اجرا باشد و بتواند تحولات دموکراتیک در عرصه مناسبات حزبی را تثبیت کند و قانونی نماید. یکی از ویژگیهای اساسنامه‌های بورکراتیک آن است که اصول حزب زیادی در آنها نوشته می‌شود. و اما این اصول وسیله‌ای می‌شود برای فخرزدگی دموکراتیک و در کنار همه این اصول حزب تبصره‌ای هم گنجانده می‌شود که در شرایط کار مخفی همه اختیارات را به ک. م واگذار می‌کند و طرح اساسنامه مصوب پلنوم مهر ۶۶ نیز با همین روح نوشته شده است. فایده چنین اساسنامه‌هایی چیست؟ اینگونه اساسنامه‌ها فقط به‌درد نمایش دادن در جشنواره‌های احزاب کشورهای برادر می‌خورند و به‌همان دلیل هم نوشته می‌شوند. اگر براستی معتقدیم که در شرایط استبداد تحقق روندهای دموکراتیک در حزب ناممکن است، دیگر چه نیازی دارد که بنویسیم حزب ما بر پایه سانترالیسم دموکراتیک سازمان می‌یابد و ارگانهای رهبری‌اش انتخابی‌اند و... اساسنامه‌ای تنظیم کنیم و بنویسیم در شرایط مخفی ما بر اساس سانترالیسم غیر دموکراتیک سازماندهی می‌شویم، ارگانهای رهبری‌امان انتصابی است و ... و تبصره‌ای هم اضافه کنیم که هروقت شرایط علنی شد باروندهای دموکراتیک تحقق می‌دهیم. اگر نیز به موارد فوق هم چون اصول اعتقادی‌امان تعصب داریم یک فصل اساسنامه را به توضیح این اصول اعتقادی اختصاص دهیم و در سایر فصول موادی را بنویسیم که برای همین امروز قابل اجرا باشد.

اساسنامه نباید وسیله‌ای برای جلوه‌گیری و فریب باشد. اساسنامه باید دقیقا بر پایه شرایط مخفی نوشته شود. حزب کمونیست ا.ش تا به‌حال تنها ۴ برنامه داشته است اما تعداد اساسنامه‌های آن از انگشتان دست هم متجاوز است خود این موضوع نشانگر این است که تغییرات در جامعه و حزب بازتاب مستقیم‌تری بر روی اساسنامه دارد و اساسنامه باید یک سند اجراشدنی و عملی باشد. اساسنامه ما هم باید آن مقدار از دموکراتیزاسیون زندگی حزبی و بازسازی مناسبات درونی‌امان را که با توجه به شرایط فعلی مبارزه ما برای همین امروز قابل اجراست منعکس نماید. در اساسنامه، مواد باید طوری نوشته شوند که تا حد امکان چگونگی اجرای آنها به نظر و تصمیم این یا آن ارگان وابسته نباشد.

www.iran-archive.com

۲ـ متد تفکر کهنه: آرایش ویترین برای پنهان داشتن درون

برای هر عضو سازمان لازم است افکار گوناگونی را که پیرامون مسایل درون حزبی مطرح میشود با یک معیار مطمئن عملی بسنجد. این معیار مطمئن عملی، چگونگی قضاوت نسبت به گذشته سازمان ما است. باید دقت کرد که افکار گوناگون نسبت به مناسبات درونی ما بویژه از سالهای ۵۹ به بعد چگونه برخورد می‌کنند، تا چه اندازه در افشای ضعف ها و خطاهای آن می‌کوشند و تا چه اندازه تلاش می‌کنند که آن ضعف ها را به اعضای سازمان بشناسانند و از این طریق مانع تکرار آنها شوند. این یک معیار اصولی است که آن را می‌توان به سطح جنبش نیز گسترش داد. به‌طور مثال آیا کسی می‌تواند مدعی دموکراسی درون حزبی باشد و در مورد بورکراتیسم سرکوبگرانه حزب توده ایران (به عنوان نزدیکترین متحد رسمی ما) در برابر سیاستهای اخراج، تصفیه، اتهام و ... آن سکوت کند؟ با چنین معیارهایی قطعا بهتر می‌توان مقاصد واقعی را که پشت هر فکر قرارداد شناخت و فهمید که مدافعه از دموکراسی چقدرش واقعی است و چقدرش ناشی از "جو"

مناسبات درون حزبی ما در دوران چریکی کمتر مورد مباحثه است، زیرا که این مناسبات، متکی بر روابطی نظامی و فرماندهی بود و دموکراسی در آن جایی نداشت. تحول از ساختار چریکی به ساختار حزبی، گامی به پیش بود که ما در شکل سازماندهی نیروها برداشتیم. اما این شکل به معنای آن نبود که مضمون ساختار تازه ما بر دموکراسی متکی شد. تفکر کهنه تجدید سازماندهی سازمان از سال ۵۹ به بعد بر اساس الگوی حزبی را، دلیلی بر وجود دموکراتیسم رشدیابنده در مناسبات درون حزبی ما می‌داند. در هر نوشته متعلق به این تفکر، "انتحارات" پی‌درپی ردیف می‌شوند که: بله دیگر، ما اصول سازمانگری حزبی را به‌کار گرفتیم، صاحب حوزه و کمیته شدیم، کمیته‌های ایالتی و ولایتی تشکیل دادیم اساسنامه نوشتیم و ... اما جلوه‌گری کردن با اینها برای پوشاندن مضمون واقعی مناساتی که بر سازمان ما حاکم بود، بورکراتیسم ناب و خالص است.

نویسنده مقاله "پیرامون برخی مسایل زندگی درون سازمانی" در جایی از مقاله خود، اشاره‌وار اعتراف بسیار ارزنده‌ای کرده است که: "آن چیزیکه در کتابهای درسی در مورد دموکراسی درون حزبی گفته می‌شد و یا در مطبوعات تبلیغ و ترویج می‌شد، با آن چیزیکه در واقعیت زندگی احزاب وجود داشت به هیچ وجه منطبق نبود" (ص ۱۴)

www.iran-archive.com

این یک سخن بسیار ارزنده است و هرگاه کمی مفصل‌تر به آن پرداخته می‌شد و کمی درباره "واقعیت زندگی احزاب" توضیح داده می‌شد باور کرد که این سخن از یک اعتقاد واقعی برمی‌خیزد، اما متاسفانه چنین نیست و خود نویسندگان چنین جملاتی در مورد گذشته سازمان عینا همان طور عمل می‌کنند. به‌طور مثال مسئله عضوگیری اعضای سازمان در سال‌های مورد بحث را بگیریم. ان جنبه از واقعیت که ما عضوگیری‌های وسیع کردیم به طور خستگی‌ناپذیری تکرار می‌گردد و دلیلی بر وجود دموکراتیسم و اعطای حقوق اعضاء به آنها نمایانده می‌شود. اما جنبه دیگر واقعیت که این حقوق اعضاء، در عمل چقدر جاری شد و آیا حتی یک بار به اعضای سازمان اجازه داده شد از حق خود استفاده کنند و در مورد مسئله‌ای رای بدهند و برای خود سیاستی را تصویب کنند و مسئله‌ای را حل نمایند، اگر کاملا مسکوت می‌ماند، این واقعیت هم که از نظر تاثیرگذاری بر سرنوشت سازمان در عمل هیچ فرقی بین یک عضو که اینقدر عضویت آنها را جزو افتخارات می‌نویسیم با یک هوادار وجود نداشت، از نظر پنهان می‌ماند، این یک نمونه از همان تبلیغ و ترویج مطبوعاتی است که با واقعیت زندگی حزب ما به هیچ وجه منطبق نبود.

داشتن حوزه و کمیته و اساسنامه به تنهایی نشانه دموکراسی درون حزبی نیست. حزب توده ایران ۴۷ سال است که "اصول سازمانگری حزبی" را به‌کار می‌بندد و از این نظر همه‌چیزش مرتب است. اما این سرخ نگاه داشتن صورت به حزب سیلی است. هیچکدام از این‌ها به آن معنی نیست که در این حزب سانترالیسم بوروکراتیک سرکوبگرانه وجود ندارد. احزاب کمونیست دیگر نیز دهه‌هاست که حوزه و کمیته و اساسنامه دارند و به "اصول سازمانگری حزبی" مجهزند اما امروز سخن بر سر بازسازی همین مناسبات درون حزبی است. برای بوروکراتیسم حوزه و کمیته و اساسنامه داشتن و آنها را به نمایش گذاردن و چگونگی روابط در درون این حوزه‌ها و کمیته‌ها، چگونگی اجرای اساسنامه بوروکراتیسم تشکیل حوزه‌ها و کمیته‌ها و عناوین دهان پرکن را به رخ می‌کشد تا ماهیت قضیه را مسکوت بگذارد و نگوید که چه مناسباتی بر تشکیلات حاکم بوده است.

دوره مورد بحث یکی از پرتلاطم‌ترین دوران زندگی سازمان ما در جهت تحولات ایدئولوژیکی و مبارزه طبقاتی در جامعه انقلاب کرده‌امان بوده است. در طی این دوران ما چندین انشعاب را پشت سر نهادیم، از سیاست انقلابی در برابر رژیم ارتجاع به حمایت تاسف‌انگیز از آن روی آوردیم. در کردستان و گنبد اسلحه بر زمین گذاشتیم و مداح آخوندهای

www.iran-archive.com

حاکم شدیم، مسایل مهمی نظیر اظهار نظر پیرامون اسناد جلسات مشاوره را در سر گذراندیم. روند وحدت با ح. ت. ا در پیش روی ما قرار گرفت. تا آستانه انحلال سازمان پیش رفتیم... این تشکیلات ''متکی بر اصول حزبی'' در مورد همه این مسایل چگونه واکنش‌نشان داد، چقدر اعضای سازمان به بازی گرفته شدند، چند کنگره و یا جلسه صلاحیت دار برگزار شد؟ هنگام بررسی گذشته به اینها باید پاسخ داد. واقعیت این است که در فضای ''دموکراسی بازی'' که بر سازمان ''تحمیل'' شده، نمی‌توان همه این حقایق دردناک را مسکوت گذارد. بنابراین گاهی چنین اعترافاتی نیز لابلای مقامات مدافع تفکر کهنه به چشم می‌خورد که:

''در عین حال عوامل و افکار معینی پیشرفت پروسه‌های فوق ''(روندهای دموکراتیک)'' را کند می‌ساختند. مهمترین عامل زمینی که بر رشد روندهای دموکراتیک تاثیر گذاشت این عقیده مخرب بود که گویا مسایل مربوط‌به سرنوشت سازمان ابتدا می‌تواند توسط ک. م حل شده و سپس با اعضا در میان گذاشته شود. تحت تاثیر این عقیده فکر کنگره سازمانی که در پلنوم ۵۹ و اساسنامه موقت سال ۶۰ تصریح شده بود به تدریج به عقب رانده شد. این فکر جوانه‌های ایده تشکیل کنگره سازمانی را از خوشه چید و بر ضرورت و هم‌چنین امکانات واقعی تدارک اولین کنگره سازمانی چشم فرو بست''

همین و همین! مسایل مربوط‌به چند انشعاب، و وعده‌های مکرر در مورد تشکیل کنگره و عدم تشکیل آن، تحولات عظیم ایدئولوژیک نفی ضرورت موجودیت سازمان که همه بدور از اعمال اراده اعضای سازمان صورت گرفت و نشانه بدترین نوع زیرپا گذاشتن دموکراسی درون حزبی بود، با اینگونه انتقادهای آبکی ماست مالی می‌شود.(۱)

تفکر کهنه حاضر است هر چقدر می‌خواهید درمورد چگونگی تشکیل حوزه و کمیته و محسنات آن صحبت کند، اما در مورد پروسه انحلال سازمان در ح. ت. ا توسط یک ک. م غیر منتخب چیزی نگوید. اگر واقعا خواهان دموکراسی درون حزبی هستید، آن ''عقیده حزب'' را تا به آخر افشاء کنید و بگوئید که آیا آن عقیده مخرب امروز نیز در سازمان وجود دارد یا نه اگر وجود دارد چگونه عمل می‌کند؟ مگر آن عقیده مخربی که معتقد بود که مسایل مربوط‌به سازمان ابتدا باید توسط ک. م حل شده و سپس با اعضاء در میان گذاشته شود. تحت تاثیر آن، کنگره سازمانی ماست مالی شد، امروز در سازمان ما وجود ندارد؟ این تفکر امروز هم وجود دارد، بسیار هم نیرومند است و تمام گرایشات کهنه برای تخطئه بولتن و مباحثه در سازمان ما پشت سر همان فکر سنگر گرفته‌اند، حتی خود نویسنده سطور بالا نیز مگر امروز عمده‌ترین

www.iran-archive.com

دستاویز تفکر کهنه برای جلوگیری از مباحثه واقعی در سازمان ما، این فکر ضد دمکراتیک نیست که مسایل مربوط به سرنوشت سازمان باید ابتدا در ک.م حل و فصل گردد و به صورت اسناد درآید و آنگاه اعضا اجازه بیابند حول آنها به بحث بپردازند؟

اینگونه برخورد با گذشته سازمان یعنی آرایش ویترین برای پنهان ساختن درون مفازه، سخن گفتن از روندهای دموکراتیک برای پنهان ساختن تکذیب بورکراتیسم مسلط یک متد است. متدی که همه هواداران تفکر کهنه آنرا به کار می‌گیرند. این متد از آن رو لازم است تا وجود مناسبات بورکراتیک در زرق و برق ظواهر پنهان گردد و بدین ترتیب ضرورت بازسازی دموکراتیک مناسبات حزبی نفی گردد.

۳-نوسازی در بورکراتیسم

در سازمان ما گرایشی وجود دارد که با همین هدف نفی ضرورت بازسازی دموکراتیک مناسبات حزبی می‌کوشد خود را نوسازی کند با جو فعلی هم رنگ شود. دقت در کسنه این گرایش نشان می‌دهد که این کوشش چیزی بیش از نوسازی در بورکراتیسم نیست و مانند هر گرایش سانتریستی، ظاهرا چیزی میان دو قطب "افراط" "تفریط" و در واقع متحد با یکی از آنهاست. بورکراتیسم نوسازی شده وضعیت سازمان از سال ۵۹ به بعد در عرصه مناسبات حزبی را مبارزه بین ۳ گرایش توصیف می‌کند: گرایشی که از گسترش دموکراسی در تشکیلات واهمه دارد و نمی‌تواند به کادرها و اعضاء اعتماد کند. گرایشی که زیر پرچم گسترش دموکراسی در سازمان، آنارشیسم و فدرالیسم و دسته‌بندی را پیش‌می‌برد و گرایشی که ضمن مبارزه با شیوه‌های قدیمی (شیوه‌هایی که یک کلام در باره آنها توضیح داده نمی‌شود) بر گسترش دموکراسی پای می‌فشرد و مبارزه جدی را با آنارشیسم و فراکسیونیسم پیش می‌برد. (ص۵ مقاله پیرامون برخی مسایل زندگی درون حزبی) این گرایش وضعیت فعلی سازمان را چنین ارزیابی می‌کند، "فکری که امروز در سازمان ما مسئله سانترالیسم بورکراتیک را عمده می‌کند و در پشت آن سنگر می‌گیرد، بدون شک می‌خواهد یا به عمد یا به سهو از طرح مسایل اصلی فرار کند و به آن پاسخ ندهد" و "بدون شک" مبارزه با سانترالیسم - بورکراتیک در سازمان ما نه تنها پایان نیافته است. بلکه همچنان در دستور می‌باشد... ولی امروز آن عاملی که مانع جدی در گسترش دموکراسی، تامین شرایط برای مقایسه نظرات، پیشبرد بحث های

www.iranarchive.com

رفیقانه و سازنده تامین انضباط سازمانی، مبارزه با پدیده های منفی و حفظ وحدت سازمانی است نه بورکراتیسم بلکه فراکسیونیسم است" (همان مقاله)

اینگونه رهنمود داده میشود که بورکراتیسم در سازمان ما وجود دارد و زمانی هم عمده بوده است، اما حال دیگر عمده نیست، مبارزه با آن در اساس با موفقیت صورت گرفته و نباید نیرو و انرژی سازمان را متوجه آن ساخت. حالا مبارزه برای دموکراتیزاسیون مناسبات درون حزبی در سازمان ما نه علیه بورکراتیسم، بلکه علیه فراکسیونیسم است. اولین سوالی که به ذهن هر خواننده منصفی میرسد این است که این بورکراتیسم حاکم کی و در جریان چه نبردی و توسط کدام نیرو از مواضع عمده کسی که در جریان مبارزه درونی ۵ ساله سازمان ما بوده باشد، می داند ضرباتی که طی چند سال بر سانترالیسم بورکراتیک وارد شد از سوی همان نیرویی بوده است که به فراکسیونیسم متهم می شود و مبارزه اش امروز تماما مورد تخطئه گرایش بورکراتیسم نوسازی شده قرار دارد. در چنین مبارزه ای "گرایش اصولی" فوق الذکر هیچ گاه موضع و مبارزه مستقلی نداشته و همراه با تشدید مبارزه، با همان گرایشی که آنرا "سانترالیسم - بورکراتیک" می خواند ماهیتا یکی بوده با آن متحد شده است و تا به امروز نیز با آن متحد عمل کرده است. این گرایش هر چند ادعا میکند که مبارزه با سانترالیسم بورکراتیک "همچنان در دستور می باشد". اما حتی نمی تواند یک نمونه مقنع مبارزه با آن را از سوی خود نشان دهد. طی یک سال و نیم انتشار بولتن، یک نشانه از مبارزه این خط با سانترالیسم بورکراتیک را هم نمی توان در آن پیدا کرد در مورد چگونگی این "مبارزه" در حوزه ها و سایر عرصه های زندگی درون سازمانی نیز هر رفیق خود می تواند قضاوت کند و ببیند که در سراسر این سال ها در تمام نکات اساسی آیا بجز در خط در برابر هم بوده اند یا نه.

واقعیتی است که سانترالیسم - بورکراتیک در سازمان ما تضعیف شده است، اما مبارزه علیه آن به هیچ وجه اهمیت و مبرمیت خود را از دست نداده است و پیروزی دموکراسی در سازمان ما هنوز به هیچ وجه قطعی و تثبیت شده نیست. یکی از وظایف مهم کنگره تثبیت این پیروزی در عرصه مناسبات درون حزبی از طریق تصویب یک اساسنامه دموکراتیک و فراهم آوردن شرایط و وسایل لازم برای اجرای آن است. تلاش برای انحراف از مبارزه علیه بورکراتیسم تلاش برای حفظ و تثبیت مجدد آن است و رهنمودهای بورکراتیسم نوسازی شده نیز دقیقا متوجه چنین هدفی است.

یک نگاه هر چند مختصر به تاریخ مبارزات چند ساله درون حزبی ما گویای تشابه در تمام نکات

www.iran-archive.com

اصلی بین ''گرایش اصولی'' با گرایش بورکراتیک، گویای ارزیابی‌های مشترک آنها از بحران فعلی ما و گویای راه‌حل‌های مشترکشان برای وضعیت فعلی است و واقعیت این است که هر فکر با توجه به چگونگی ارزیابی خود از بحران فعلی است که به راه حل برای نجات از بحران و بازسازی مناسبات حزبی ما میرسد. تاکنون ۳ تحلیل از بحران سازمان ما ارایه شده است. یکی در مقاله ''دموکراسی در بازسازی مناسبات حزبی'' نوشته رفیق مجید در بولتن ۹ یکی در مقاله ''بحران شکست'' (بولتن ۱۰) و یکی نیز در مقاله ''نکاتی پیرامون برخی مسایل زندگی درون حزبی'' (بولتن ۱۱) بررسی این دو تحلیل آخر نشانگر ریشه‌های مشترک آنها و نشانگر این است که چرا ''گرایش اصولی'' در سازمان ما خطر ''فراکسیونیسم'' را عمده میداند و در برابر بورکراتیسم سکوت می‌کند و در همان حال که از مردم ایجاد فضای آرام، سالم و سازنده سخن می‌گوید به تقسیم‌بندی سازمان، به نیروهای ''افراطی'' و ''غیرمسئول'' در مقابل نیروهای ''مسئول'' می‌پردازد و در برابر مقاله بحران شکست که تصفیه به ''نیروهای افراطی'' فرامی‌خواند خاموش می‌ماند و با آن همآهنگی می‌کند!

۴- بورکراتیسم و بحران ما

روند گسترش بحران در سازمان ما طی چند مقاله در بولتن مورد بررسی قرار گرفته است و در اینجا نیاز به مکث مجدد روی آن نیست اما مقاله ''بحران شکست'' یک مدرک بسیار ارزنده در مورد چگونگی تلقی تفکر مسلط بر رهبری سازمان نسبت به این بحران در آن سال‌ها و راه حل آن برای غلبه بر آن است. مطابق این تحلیل بحرانی که سازمان ما را در برگرفته، اساسا یک عصیان خرده بورژوایی علیه مارکسیسم و حزب طبقه کارگر است که از شکست انقلاب ناشی شده است. تحلیل فوق رونویسی ساده از یک نسخه نامربوط است و جابجا و به‌طور خسته‌کننده‌ای به بحران سال‌های بعد از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه رجوع می‌کند و در این الگوبرداری ۲ تفاوت اصولی را از قلم می‌اندازد. هم تفاوت مربوط به شرایط ذهنی و هم تفاوت مربوط به شرایط عینی

اولا. حزب بلشویک در برابر منتقدین و معترضین درون حزب محق بود، زیرا در جریان انقلاب از سیاست درستی پیروی کرده بود و انتقاد از این سیاست به معنای انحراف از خط مشی مارکسیستی و انقلابی حزب به شمار می‌رفت. به همین جهت نیز معترضین و عصیان کنندگان

www.iran-archive.com

غالبا به شکل آشکاری به ارتداد، به نفی مارکسیسم، حزبیت و مبارزه می‌رسیدند. از این نقطه‌نظر ویژگی‌های بحران ما اساسا با بحران در حزب بلشویک متفاوت است. در سازمان ما اعتراض متوجه یک سیاست نادرست و اپورتونیستی، اعتراض علیه انحلال سازمان بوده و هست و به همین دلیل نیز نه متوجه نفی مارکسیسم و نه متوجه نفی حزبیت و مبارزه و انقلاب بلکه متوجه دفاع از موجودیت جنبش فدایی، تکامل آن و جلوگیری از ادغامش در حزب توده است. ماهیت اعتراض کنونی سازمان را مساوی با ماهیت اعتراض در حزب بلشویک ها قلمداد کردن یک تحریف کینه‌توزانه است.

ثانیا، شرایط عینی بروز بحران در سازمان ما و در حزب بلشویکها اساسا متفاوت است. بحران بلشویک ها در شرایط شکست بلاواسطه انقلاب، در شرایطاز هم پاشیدگی مبارزه و در شرایط ضعف و تسلیم ناشی از این شکست و سرکوب خونین بروز کرد. بحران سازمان با بحران شکست انقلاب نبوده است. انقلاب در سال ۵۷ و ۵۸ شکست خورد و جنبش انقلابی نیز در اساس خود در اوایل سال ۶۰ سرکوب شد. در حالیکه ما طی سالهای ۵۹ تا ۶۱ اوج ''شکوفایی'' خود را می‌گذراندیم، بحران ما وقتی بروز کرد که شکست خط‌مشی ما آشکار شد و خیال کردیم که انقلاب شکست خورده است. شکست خط‌مشی ما مصادف با زمانی بود که توده‌های مردم با سرعت و گستردگی بیشتری از رژیم خمینی می‌بریدند، اعتبار خود را به آن از دست می‌دادند و به مبارزه‌ای نوین علیه آن روی می‌آوردند. سال‌های ۶۴ و ۶۵ که سال‌های گسترش بحران در سازمان ما است، سال‌های اوجگیری جنبش توده‌ای و بویژه جنبش اعتصابی طبقه کارگر، سال‌های چندین تظاهرات بزرگ توده‌ای و سال‌های جدایی مردم از رژیم است. بحران ما در شرایطی گسترش می‌یافت که جنبش توده‌ای رو به گسترش بود. در آن شرایط وضعیت عینی نه زمینه‌ساز ضعف و ارتداد (آنگونه که مقاله ''بحران شکست'' می‌خواهد قلمداد کند) بلکه زمینه‌ساز تشدید روحیه انقلابی بود. زندانهای رژیم نیز همین وضعیت را بازتاب دادند. از سال ۶۴ جو زندانها عوض شد، روحیه شکست و تسلیم جای خود را به روحیه مقاومت و قهرمانی سپرد و حماسه‌های تابناک یکی پس از دیگری خلق شد.

در صورتیکه بحران ما طی سال‌های ۵۹ تا ۶۱، یعنی دورانی بروز پیدا می‌کرد که شکست انقلاب قطعی شد و جنبش انقلابی به خونین‌ترین شکلی سرکوب گردید آنگاه می‌توانستیم با این جنبه تحلیل ''بحران شکست'' موافقت کنیم، اما بحران پس از این دوران پدید آمد. یک لحظه پیش خود فکر کنیم که ما خط‌مشی درستی را در برابر رژیم در پیش گرفته بودیم. آنگاه

www.iran-archive.com

سال های ۶۳ به بعد سال هایی بود که همراه باجدایی مردم از رژیم، انزوای ما از مردم فریب خورده‌ای که چشم‌شان بهماهیت رژیم باز می‌شد نیز پایان می‌یافت و آنها به درستی خط‌مشی ما و ارتجاعی بودن رژیم پی می‌بردند. آیا در آن شرایط در صورت وجود خط‌مشی درست در سازمان ما علیرغم همه سرکوبها، روحیه تسلیم و جمود و رکود پدید می‌آمد و یا روحیه جنبش و تحرک و امید؟ مقایسه مکانیکی بحران سازمان ما با مقایسه بحران بلشویک ها و این بحران را کار خرده‌بورژواهای آشوب طلب، مایوس و عصیان زده قلمداد کردن تحریف و وارونه کردن حقیقت و پایه تئوریک برای سرکوب و تصفیه این خرده‌بورژواهای عصیان زده است.

فکر مسلط بر رهبری سازمان با چنین بینشی با بحران مواجه شد. این بینش نیز منطق خاص خود را دارد و راه‌حل‌های خود را ارایه میدهد. مقاله "بحران شکست" این راه‌حل ها را خاطرنشان کرده‌است. دعوت به سانترالیسم بیشتر، انسجام بیشتر ک.م در برابر معترضین، ادامه مشی ادغام در ح.ت. او در یک کلام معیار "آنارشیسم" و سرکوب خرده‌بورژواهای مایوس و عصیان زده‌ای که قصد "ویرانگری ایدئولوژیک" و فاسد کردن "سازمان طراز نوین طبقه کارگر" یعنی حفظ جنبش فدایی را دارند. این بینش تا آنجا مشارکت اعضا در "مسایل مربوط به سرنوشت سازمان" را می‌پذیرفت و می‌پذیرد که اولا آنها فکر کردن را تعطیل می‌نمودند و منتظر می‌شدند تا رهبری فکرهایش را بکند و اسناد کمیته مرکزی تهیه شود و آنگاه در چهارچوب این اسناد شروع به فکر کردن نموده و انتقادات و پیشنهادات خود را ارایه می‌دادند. مطابق این راه حل اعضای سازمان حتی اجازه نوشتن مقاله هم نداشتند. بدین ترتیب نیروهای تشنه حقیقت می‌بایست منتظر میماندند تا مثلا سندی نظیر سند ارزیابی گذشته ح.ت. ا بیرون می‌آمد و آنگاه در چهارچوب آن هر چقدر دلشان می‌خواست بحث می‌کردند که خمینی در بهمن ۶۱ ارتجاعی شد یا در آذر ۶۱!

چنین بود راه حلی که بینش بورکراتیک درصدد بود بر سازمان تحمیل کند. اما وضعیت داخلی سازمان و نسیم جنبش جهانی نوسازی که وزیدن گرفته بود، این نقشه را بکنار زد و شرایط دیگری پدید آمد. البته در جریان گسترش بحران، گرایشات آنارشیستی و صف بندی های مصنوعی نیز شکل گرفت. ولی این پدیده‌ها در برابر راه عظیمی که در سازمان ما پیموده شد ناچیز بود و در پیدایش این گرایشات عوامل متعددی دخیل بود. بورکراتیسم در پیدایش بخش مهمی از آن سهم داشته است. اگر بولتن کنگره زودتر به تصویب می‌رسید، اگر گرایش مسلط به جای روی آوردن به راه مقابله، در صدد سازماندهی شرکت واقعی نیروهای سازمان

www.iran-archive.com

در مباحثات مربوط به خط مشی گذشته برمی‌آمد، اگر دموکراسی درون حزبی را تقویت می‌کرد، بی‌شک دامنه حرکات آنارشیستی به میزان چشمگیری کاهش می‌یافت و صف بندیها تا به این درجه حاد نمی‌شد.

''گرایش اصولی'' تمام واقعیات فوق را مسکوت می‌گذارد بر روش‌های به‌کار گرفته شده از سوی بورکراتیسم که بحران را به شدت دامن زد، چشم می‌بندد و همه گرفتاری‌های سازمان را گناه نیروی دموکراسی می‌داند. این گرایش در برابر فکری که تصفیه خرده‌بورژواهای عصیان زده را تئوریزه می‌کند در طول ۴ مقاله بولتن ۱۱ سکوت کرده است و در عمل نیز با آن در یک جبهه قرار دارد. این سکوت برای این است که از معرفی بوروکراتیسم به عنوان زمینه‌ساز پیدایش بحران کنونی سازمان امتناع شود. تا جازدن ''فراکسونیسم'' به عنوان خطر اصلی باور بیشتری را جلب کند. این گرایش همه تاثیرات مخرب بورکراتیسم حاکم را با جملاتی نظیر ''مدت نزدیک به ۳ سال طول کشید تا گام‌های آفازین برای تامین مشارکت اعضای سازمان در سرنوشت آن برداشته شود'' (مقاله رفیق مرتضی)!، ماستمالی می‌کند. البته شاید در پشت پرده، در اطاق‌های دربسته در کمیسیون‌ها، جر و بحثی هم بین ''گرایش اصولی'' و مدافعین سانترالیسم بورکراتیک درگرفته باشد، اما اعضای سازمان از این ''مبارزه'' بی‌خبرند و مبارزه‌ای هم که پنهان از چشم آنها صورت گیرد، خود یک مبارزه بورکراتیک و بی‌ارزش است.

۵ـ مخالفت با تنوع افکار در پوشش مخالفت با فراکسیونیسم

مخالفت با تنوع افکار در پوشش ممنوعیت فراکسیونیسم

اساس تحلیلی که مقاله ''نکاتی در مورد مناسبات درون حزبی'' ''به‌عنوان مدعی'' ''گرایش اصولی'' از بحران سازمان ارایه می‌دهد، ماهیتا با تحلیل مقاله ''بحران شکست'' تفاوتی ندارد. این مقاله نیز بحران ما را ناشی از آنارشیسم دسته‌ای فراکسیونیسم می‌داند و می‌نویسد، پس از بروز اختلاف در سال ۶۲:

''این عده'' (بخشی از رهبری سازمان) ''که علی‌الظاهر پرچم مبارزه با ''فراکسیونیسم حاکم'' را برداشته بودند، از ابتدا بین خود و خارج از ارگان‌های سازمانی مناسبات خاصی را بوجود آوردند. این هسته نشست‌هایی بین خود ترتیب می‌داد، تصمیمات معینی می‌گرفت و سپس کیفرخواست بلندبالایی علیه ''هسته متشکل'' ارایه شده است. چرا ''هسته

www.iran-archive.com

متشکل ؟؟ از همان ابتدا به ؟؟فراکسیونیسم؟؟ روی آورد؟ این اولیه‌ترین سوالی است که به ذهن هر خواننده سطور فوق می‌رسد اما نقد بورکراتیک از حرکت نیروی تحول طلب به این سوال ابتدایی پاسخ نمی‌دهد و نمی‌تواند پاسخ بدهد. زیرا حتی اگر ادعای فراکسیونیسم محق باشد، باید در بررسی علل پیدایش فراکسیونیسم بگوید که یکی از دلایل آن بورکراتیسم و استبداد تشکیلاتی است و همانا این بورکراتیسم مسلط است که اقلیتهای فکری را به سمت فعالیت های فرقه‌ای سوق می‌دهد. آخر نمی‌شود که فراکسیونیسم بی‌دلیل و جزو خصایل مادرزادی انسان باشد. گریز مقاله از هرگونه انتقاد به بورکراتیسم مانع می‌شود که مقاله حتی اشاره‌ای به گناه آن، در پیدایش آنچه که فراکسیونیسم می‌نامد، داشته باشد. و لاجرم کار را به بهانه گیری‌های حیرت انگیزی از تفکر نو می‌رساند.

*در فهرست جرایم، تسخیر هیئت سیاسی، جلب کادرها، پیاده کردن ؟؟برنامه‌های مختلف؟؟! بدنبال هم ردیف می‌شود. ترجمان این اتهامات که درواقع بیشتر از روی عصبانیت نوشته شده است تا منطق، این است که یک بینش فکری برای تبدیل شدن به اکثریت در هیئت سیاسی و کمیته مرکزی اقدام کرده است! آیا واقعاً آنقدر ضد دموکرات هستیم که تلاش تفکر نو را برای تسخیر ارگانهای رهبری جرم بشناسیم؟ کار به جایی می‌رسد که ؟؟به کرسی نشاندن اراده فراکسیون در کنگره؟؟ را هم جرم می‌شمارند. البته همانطور که در پایین تر خواهیم دید منظور از فراکسیون جریان فکری مخالف با تفکر رسمی است و این جریان فکری از نظر بورکراتیک حتی نباید برای پیروزی در کنگره هم مبارزه کند. آخر رفقای عزیز، اراده‌ای که در کنگره به کرسی بنیشیند که دیگر اراده ؟؟فراکسیون؟؟ نیست، اراده حزب است! مگر اینکه از پیش رای داده باشیم که تفکر نو چه اکثریت باشد، چه اقلیت، چه کنگره از آن پشتیبانی کند، چه نکند فراکسیون بوده و خواهد بود. از مجموعه این جرایم چنین برمی‌آید که تفکر نو تنها زمانی فراکسیونیست نیست که برای تبدیل شدن به فکر اکثریت در هیئت سیاسی مبارزه نکند، نخواهد اکثریت کمیته مرکزی را داشته باشد، در کادرها تبلیغ و ترویج فکری نکند و حتی هوس اکثریت شدن و به کرسی نشاندن اراده خود در کنگره را هم نداشته باشد و در یک کلام سربزیر و آرام باقی بماند! و اما بعد. مقاله در ادامه اتهامات خود یک جا ؟فراکسیونیسم را تعریف می‌کند و در همانجاست که فکر بورکراتیک خود را آشکار می‌سازد. رفیق بهنام در میان تعاریفی که از فراکسیونیسم ارایه می‌دهد، از جمله می‌نویسد: ؟؟فراکسیون و دسته‌بندی به معنی وجود اراده‌ای ؟؟دیگر؟؟ نیز از اراده حزب است؟؟ کنه مسئله نیز در همین

جاست. ''اراده حزب'' یعنی چه؟ فکر دموکراتیک از حزب را اراده اکثریت اعضای آن می‌شناسد. آیا در همان سال‌های ۶۲ و ۶۳ که ''هسته متشکل'' بوجود آمد، اراده اکثریت سازمان چه بود؟ مگر اکثریت آنها طلب نمی‌کردند که خط‌مشی گذشته مورد ارزیابی قرار گیرد، مگر آنها علیه وحدت انحلال طلبانه با ح.ت. ا رای نمی‌دادند و خواهان آن نبودند که این مسایل به‌طور دموکراتیک در سازمان مورد بررسی قرار گیرد؛ اکثریت اعضای حزب ما چنین می‌خواستند. پلنوم وسیع فروردین ۶۵ که با صلاحیت دارترین مجمع سازمان ما در طی سال‌های اخیر بوده است به رای اکثریت قریب به اتفاق همین تمایل را بازتاب داد. کدام نیرو در برابر این تمایل اکثریت ایستاد و کار را به بحران کشاند؟ کدام نیرو کوشید ''اراده‌ای دیگر'' به جز اراده اکثریت اعضای حزب را بر آنان تحمیل کند؟ چرا ما باید بخشی از رهبری سازمان را که بازتاب این اراده، بازتاب اراده اکثریت اعضای سازمان ما بود. فراکسیونیست بنامیم و بخش دیگر رهبری را که در برابر اراده حزب ایستاد تبرئه کنیم؟ این شیوه برخورد شیوه برخورد بورکراتیک به مسئله است.

اما برای فکر بورکراتیک، اراده حزب عبارتست از اراده ک.م. خواه این ک.م منتخب اعضا باشد، خواه نباشد، خواه اراده این ک.م در برابر اراده اعضا باشد یا در جهت آن. بورکراتیسم از آنجا که به ظواهر و عناوین و صندلیها فکر می‌کند، الزاما اینگونه می‌اندیشد. بر این پایه است که مقاله سازمان را به دو بخش ''هسته متشکل'' که همه گرفتاریها زیر سر اوست و ک.م که کاملا معصوم است تقسیم می‌کند. و کلمه‌ای هم در مورد آن ''فراکسیون سنتی'' مشهور و عملکرد او نمی‌گوید. ماهیت بحران اینگونه ترسیم می‌شود که هسته‌ای متشکل، آنارشیست و فراکسیونیست علیه کمیته مرکزی قیام کرده است. اما در خود این تقسیم‌بندی نیز یک دنیا تحریف وجود دارد. در پلنوم ۶۵ و مدتی پیش و پس از آن، این هسته متشکل بازتاب اراده اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت قاطع کادرها بوده است و باز معلوم نیست که چرا از سال ۶۲ به فراکسیون متهم می‌شود!؟

اکنون باید به‌طور دقیقتر منظور از فراکسیون را بررسی کرد. مقاله مورد بحث طی یک صفحه تاریخ فراکسیونیسم و انشعاب در سازمان ما را مورد بررسی قرار داده و اختلافات ایدئولوژیک را سرمنشاء ضرور فراکسیونیسم اعلام کرده است. روند انشعابات اینگونه تصویر شده است: ''شکل‌گیری اختلاف، شروع و گسترش فعالیت‌های فراکسیونی و سپس انشعاب'' در ادامه مقاله این فکر صراحت بیشتری می‌یابد: ''این نیروها (انشعابگران) صرفنظر از

www.iran-archive.com

موضع رهبری سازمان در دادن نظرات آنان به تشکیلات (پاسخ مثبت و منفی) فراکسیون خود را در سازمان بوجود می‌آوردند" و "باید به این واقعیت توجه داشت در آن مواردی که رهبری سازمان داوطلبانه یا بالاجبار) دیدگاه‌های مخالفین را در تشکیلات طرح می‌نمود، آنان باز راه فراکسیون و انشعاب را می‌پیمودند" و هم چنین "در گذشته با شکل‌گیری اختلاف، فراکسیون و دسته‌بندی بوجود می‌آمد و راه محتوم انشعاب را می‌پیمود" و سرانجام "بار دیگر بعد از سال ۶۲ اختلاف نظر و در پی آن فراکسیونیسم به حیات سازمان راه یافت"

تمامی این جملات بر بیگنامی بورکراتیسم موجود در پیدایش دسته‌بندی و انشعابات گذشته سازمان گواهی می‌دهد و فراکسیونیسم دنباله و نسخه ضرور اختلاف نظر (صرفه‌نظر از شیوه برخورد با آن) معرفی می‌شود. تعارفاتی هم که در مورد تحمل اختلاف نظر در بخشهای دیگر مقاله صورت می‌گیرد، تنها یک نوسازی اجباری در چهارچوبه بورکراتیسم است. با اینگونه طرح و بررسی مسئله، پاسخ منفی رفیق بهنام به این سوال که آیا هروقت در حزب اختلاف بروز کرد، باید به سراغ دسته‌بندی رفت، فقط پاسخ منفی در حرف است. او راه دیگری را معرفی نکرده و در تمام دوره‌هایی را که در سازمان اختلاف نظر بروز کرد، صرف نظر از روشهای رهبری و مناسبات تشکیلاتی موجود، صرفنظر از اینکه اقلیت‌های فکری، امکان ارایه نظراتشان در تشکیلات را داشته‌اند یا خیر. فراکسیونیسم را همزاد این اختلاف نظرات دانسته است. بدین ترتیب اولین نکته‌ای که از فراخوان این تفکر به کنگره در مورد انحلال "فراکسیون" به ذهن متبادر می‌شود، فراخوان به مبارزه علیه وجود اختلاف نظر یا تنوع افکار و در این مورد معین معلوم است که کدام فکر - در حزب است. برای اینکه فراکسیونیسم پیش نیاید، باید هم‌عین هم و صدالبته مطابق با فکر "دستگاه رهبری" بیاندیشیم رفیق بهنام در پایان مقاله خود در جائیکه خواستار می‌شود، کنگره فراکسیون را منحل کند می‌نویسد

"وجود فراکسیون در یک سازمان به معنی دو "اراده"، دو "پلاتفرم"، دو "اتوریته" و دو "انضباط و تشکیلات" است این وضع نمی‌تواند در درازمدت تداوم یابد و آبستن حوادث تلخ است."

در این نکته تردیدی نیست که در یک حزب دو "انضباط و دو تشکیلات" نباید وجود داشته باشد و هر رفیقی می‌تواند خود قضاوت کند که آیا امروز در سازمان ما" دو انضباط و دو تشکیلات وجود دارد یا نه و

از سوی چه کسانی، اما در مورد ۳ "دو"ی دیگری که رفیق خواهان انحلال آنها شده است، اگر

www.iran-archive.com

انضباط و تشکیلات جداگانه‌ای نباشد، اراده و اتوریته میان خود را اساسا در ''پلاتفرم'' می‌یابد. آیا ''دو پلاتفرم'' در حزب مجاز است یا نه. تمام جریان بورکراتیسم موجود در سازمان خواه بخش‌نوسازی شده و خواه بخش‌نوسازی نشده یکصدا می‌گوید نه و در پشت این نه سنگر گرفته و بینش‌نوین را به همین خاطر به فراکسیونیسم متهم می‌کند.

بااینگونه طرح و بررسی مسئله، پاسخ منفی رفیق بهنام به این سوال که آیا هر وقت در حزب اختلاف بروز کرد، باید به سراغ دسته‌بندی رفت، فقط پاسخ منفی در حرف است. او راه دوره‌هایی را که در سازمان اختلاف نظر دوره‌هایی را که در سازمان اختلاف نظر بروز کرد، صرف نظر از روش‌های رهبری و مناسبات تشکیلاتی موجود، صرفنظر از اینکه اقلیت های فکری، امکان ارایه نظراتشان در تشکیلات را داشته‌اند یا خیر، فراکسیونیسم را همزاد این اختلاف نظرات دانسته است.

۶-دو پلاتفرم، آری یا نه؟

تفکر کهنه چنین وانمود می‌کند که پلاتفرم‌های جداگانه، سرمنشاء و آغازگر انشعابند. در بخش قبلی دیدیم که مقاله ''برخی نکات درباره مناسبات درون حزبی'' فراکسیون را قبل از هر چیز ناشی از اختلاف نظر می‌داند و اختلاف نظر نیز در صورتیکه جدی باشد لاجرم در پلاتفرمهائی جداگانه بازتاب می‌یابد و از همین رو در حزب نباید دو پلاتفرم باشد. و به همین دلیل نیز یکی دیگر از جرایم کیفرخواست ارایه پلاتفرم در مقابل اسناد ''ارگان های منتخب''؟! معرفی می‌شود.

اگر فقط به تجربه سازمان خودمان مراجعه کنیم، می‌بینیم برخلاف آنگونه که تبلیغ می‌شود هیچ انشعابی در سازمان ما بر اساس دو پلاتفرم جداگانه صورت نگرفته است. نه اقلیت، نه جناح چپ و نه پیروان ۱۶ آذر، قبل از انشعاب پلاتفرم جداگانه‌ای را در برابر رهبری مطرح نکردند، دلیل انشعابات در سازمان ما نه وجود پلاتفرم‌های متفاوت، بلکه عمدتا وجود سانترالیسم بورکراتیک که موجودیت هیچ نظری به جز نظر رسمی را نمی‌پذیرد، بوده است. درک نادرست و انحرافی از چگونگی حل اختلافات که همواره در میان همه ما چه مایی که ماندیم و چه آنهایی که رفتند وجود داشته است، درکی که تنوع عقاید و مبارزه افکار در حزب را نمی‌پذیرد، عامل مهمی در جهت انشعابات بوده است. پذیرش واقعی تنوع عقاید همراه با فراهم آوردن وسایل واقعی مبارزه افکار بی‌شک می‌تواند انشعاب را تا حدود بسیار زیادی

www.iran-archive.com

معار کند. فکری که دو پلاتفرم را نشانه فراکسیونیسم و انشعاب می‌داند، علیرغم هزار بار قسم‌خوردن به اینکه تنوع افکار را می‌پذیرد، اما عملا برای آن مشروعیت قایل نیست و به بیان بهتر آن را تا جایی مشروع می‌دانند که به وجود دو پلاتفرم یعنی بیان منسجم این افکار مختلف، در مسایل مورد مناقشه تبدیل بشود، خواه این پلاتفرم در مورد مسایل برنامه‌ای باشد یا تاکتیکی یا سازمانی.

کسی مدافع آن نیست که ما همواره دو یا چند پلاتفرم داشته باشیم، این موضوعی است که به سطح اختلاف نظر در میان ما مربوط می‌شود، نمونه آوردن از ح.ک.ا.ش در ارایه سند واحد برای کنفرانس ۱۹ این حزب، در این مورد کاملا بلاموضوع است. ما از زیابی دقیقی از اختلافات و چگونگی نظرات درک م.ح.ا.ش نداریم، اما ۳ حالت ممکن است پیش‌آید: یا اختلافات در سطحی باشد که در چهارچوبه یک سند بگنجد، یا روی سند واحد سازش صورت گیرد و یا اقلیت ک.م و یا اقلیت فکری خارج از آن از حق ارایه نظر محروم شود.

در مورد سازمان ما پاسخ مسئله اول را خود زمان داد، ارایه فصل پنجم برنامه کمیسیون و برنامه رفقا امیر و بهمن نشان داد که سطح فعلی اختلافات استراتژیکی ما در یک برنامه واحد نمی‌گنجد. فصل دوم برنامه‌ها نیز نشانگر آن است که ما ۲ هدف برنامه‌ای متفاوت داریم. استدلالات رفیق فرخ در بولتن ۱۱ مبنی بر اینکه با روش فوق پلاتفرمها باید از دو تا هم بیشتر شود و هر رفیقی که به هر کجای سندی انتقاد دارد پلاتفرم جداگانه‌ای بدهد، تنها فکر را از مسئله اصلی منحرف می‌کند، زیرا صحبت بر سر اختلاف این رفیق و آن رفیق نبوده، بلکه بر سر ۲ گرایش معین و عمده در کمیته مرکزی است. این دو گرایش را با اختلافاتی که همواره ممکن است بین این و آن پیش‌آید، یکی گرفتن کمال کم لطفی است. یکی از این گرایشات می‌خواهد به لطف اینکه در کمیسیون منتخب ک.م مثلا یک رای بیشتر دارد، خود را نماینده اکثریت سازمان قلمداد کند و پلاتفرم حزبی جا بزند و گرایش دیگر را که در سازمان ما از نیروی عمده‌ای برخوردار است از دادن پلاتفرم جداگانه محروم ساخته و آن را بدون برنامه و به عنوان یک جریان فکری بلکه به عنوان افکاری جداگانه به کنگره بکشاند و اگر هم موفق نشد و پلاتفرم داده شد، آن را پلاتفرمی غیرحزبی و فراکسیونیستی وانمود کرده و تبلیغات سوء علیه آن به راه بیاندازد، روشن است که چنین توصیه‌ای را نمی‌توان پذیرفت که یک جریان که به دلیل همین یک رای بیشتر در کمیسیون با برنامه و به عنوان ک.م به تشکیلات معرفی شود، پلاتفرمش حزبی و کارش غیرفراکسیونی وانمود گردد و جریان دیگر بخاطر یک رای کمتر در کمیسیون

www.iran-archive.com

بدون برنامه شود و یا پلاتفرمش نیز حزبی و خودش فراکسیون معرفی گردد و در برابر ک.م و تشکیلات و کنگره قرار داده شود. اسناد برنامه‌ای یا برنامه حزب طبقه کارگر تنها با تصویب آن در کنگره حزبیت می‌یابد و هیچ برنامه‌ای که به تصویب اکثریت کنگره نرسیده باشد، برنامه حزبی نخواهد بود. اما حالت دیگری هم ممکن است پیش آید، بین دو گرایش فکری در رهبری سازمان سازش شود و حاصل این سازش اسناد واحدی باشد که تکه پاره‌هایی از هر دو فکر را در خود داشته باشد. این راه قبلا امتحان شده است. سنداستراتژی و تاکتیکی که به نام پلنوم وسیع داده شد، حاصل چنین راه حلی بود و سرنوشت آن هم بر همه ما روشن است. هیچ کس نخواهد توانست از چنین سندهایی دفاع کند، هر کس آن را مطابق میل خود تفسیر خواهد نمود. اسناد مشترکی که حاصل التقاط افکار باشد برای ما بدترین حالت خواهد بود و نه تنها به خط‌مشی، برنامه و سیاست‌های ما صراحت نخواهد بخشید، بکله التقاط، تناقض و بحران ما را حفظ خواهد کرد و به فاز جدیدی خواهد برد. برای پرهیز از این التقاط دو گرایش اساسی درون سازمان باید حق داشته باشند اسناد خود را به کنگره ارایه دهند و قضاوت در مورد آنها را نیز برعهده کنگره بگذارند.

واضح است که پلاتفرم مصوب کمیسیون سازمانی که به تصویب کنگره رسد، نمی‌تواند نماینده آگاهی سازمان و پلاتفرم حزبی تلقی شود.

اما علاوه بر این، مسئله وجود پلاتفرم‌های متفاوت به یک مسئله اصولی‌تر هم بازمی‌گردد و آن نیز رابطه اکثریت و اقلیت است. همه ما این اصل اساسنامه‌ی را بخوبی می‌دانیم که اقلیت باید از اکثریت در اجرای تصمیمات سازمانی تبعیت کند و در عین حال باید حق ارایه نظر و تبلیغ در حزب را داشته باشد. بورکراتیسم از این اصل معمولا قسمت اولش را می‌چسبد و بخش دوم را به فراموشی می‌سپارد و تبعیت را نیز تا سطح تبعیت فکری گسترش می‌دهد.

مفهوم اقلیت در حزب به چه معناست. آیا اقلیت به معنی افکار جداگانه، در مورد مسایل جداگانه و اتفاقی در حوزه‌های جداگانه است یا یک جریان فکری؟ در هر حوزه و کمیته همواره ممکن است روی هر مسئله معینی یک یا چند نفر در اقلیت قرار گیرند و در مورد مسئله‌ای دیگر این ترکیب کاملا بهم بخورد. روشن است که منظور از اقلیت در حزب اینگونه موارد اتفاقی و نامعین و سیال نبوده بلکه اقلیت فکری نسبتا پایداری است که در مواردی نظیر برنامه و تاکتیک‌ها شکل می‌گیرد. این اقلیت قطعا باید حق داشته باشد که نظرات خود را به صورت سند و پلاتفرم تهیه کرده و در اختیار تمام حزب قرار دهد و اجازه داشته باشد بر پایه این پلاتفرم‌ها که در واقع هویت آن را مشخص می‌کند برای تسخیر حزب و تبدیل شدن به اکثریت مبارزه کند. ممنوع کردن یا نفی پلاتفرم دیگری بجز پلاتفرم اکثریت، به معنی انحلال فکری

www.iran-archive.com

اقلیت و تلاش برای مستحیل کردن آن بزور اهرم های تشکیلاتی در فکر اکثریت است. اما در حزب کمونیست ایراد فشار برای توبه کردن از نظر جایز نیست. تنوع افکار باید پذیرفته شود و این افکار حق داشته باشند خود را در اسناد و پلاتفرمهای معین بیان و به حزب ارایه کنند. هم اکنون حتی این بحث در میان بسیاری از احزاب وجود دارد که اقلیت های فکری باید در نشریات برون سازمانی هم مکان مخصوصی برای ارایه نظرات خود داشته باشند و به نظر من این ایده درستی است.

بنابراین مسئله پلاتفرمهای جداگانه به مسئله بسیار اصولی تر اکثریت و اقلیت در حزب برمی گردد. کسی که پلاتفرم جداگانه و بدتر از آن اختلاف نظر را دلیل و عامل انشعاب می داند، منطقا نمی تواند وجود اقلیت حزبی را هم تحمل کند. و در حزب بپذیرد و راه تصفیه و اخراج و سرکوب آن را در پیش نگیرد. رفیق فرخ و رفقای دیگری که این قدر در مضرات پلاتفرمهای جداگانه می نویسند باید این مسئله را روشن کنند که آیا اقلیت های فکری در حزب را مجاز و مشروع می شمارند و یا اینکه می خواهند باز هر کسی را که مطابق میل آنها فکر نکرد از دموکراسی و از سازمان محروم سازند؟ آیا آنها می پذیرند که اقلیت فکری حق دارد پلاتفرمهای خود را داشته باشد و برای به کرسی نشاندن این پلاتفرمها در حزب مبارزه کند؟ اگر خود این رفقا در کنگره در اقلیت قرار گیرند، آیا از پلاتفرمهای خود دست خواهند کشید، تبلیغ آنها در حزب را تعطیل خواهند کرد و در نظر اکثریت مستحیل خواهند شد؟

یکی از مسایل بسیار مهمی که در پیش روی ما قرار دارد پایان دادن به این گونه برخوردهای بورکراتیک واستبدادی و تعیین دقیق حقوق اقلیت حزبی است. حقوقی که همواره تحت الشعاع وظیفه تابعیت از اکثریت قرار گرفته و نادیده انگاشته شده و مورد سرکوب واقع شده است. اساسنامه ما اگر می خواهد واقعا دموکراتیک باشد باید رابطه اقلیت و اکثریت در حزب را بدرستی وبه طور دموکراتیک تعیین کند، زیرا همانا در برخورد، گرایشهایی که در اقلیت هستند معلوم میشود که تاچه اندازه دموکراسی در کل حزب جاری است.

مراد-شهریور ۶۷

www.iran-archive.com

زیرنویس

(۱) البته اگر آن زمان کنگره‌ای هم تشکیل می‌شد شاید همه ما این روندها را تایید میکردیم. اما این موضوع ذره‌ای از واقعیت روش‌های غیردمکراتیک و بوروکراتیک هدایت سازمان در سال‌های مورد بحث نمی‌کاهد. زیرا ضرورت دمکراسی درون حزبی و کنگره منوط به اختلاف نظر در حزب نیست و ثانیا اگر مبارزه ایدئولوژیک واقعی در سازمان جریان می‌یافت و شرایطی فراهم می‌شد که افکار متفاوت و مباحثه پیرامون آنها در کل سازمان طرح میشد، شاید پروسه القای ایدئولوژیک به اینگونه پیش نمی‌رفت.

www.iran-archive.com

آیا آرمان ما دست یافتنی است؟

بحثی پیرامون فصل سوم طرح برنامه سازمان "سیمای جهان امروز" مصوب کمیسیون برنامه

۱- مقدمه

در فصل "سیمای جهان امروز" مصوب کمیسیون برنامه ابهامی وجود دارد که تجزیه و تحلیل و روشن کردن و سپس تصحیح آن برای ارائه به کنگره اهمیت جدی دارد. بسیار مهم است معلوم گردد که آیا سازمان ما با بررسی سیمای جهان امروز نیز به این نتیجه پیشین می رسد که سوسیالیسم سرنوشت محتوم تکامل جامعه بشری است یا این که دیگر این نظام را فقط پیشنهاد و طرحی می داند که به دلیل وجود عدالت اجتماعی در آن دلخواه ماست، اگر چه تحقق آن به لحاظ تاریخی محتوم نیست.

آیا سازمان ما سوسیالیسم را فقط نظامی ممکن و محتمل در میان انواع نظام های اجتماعی می داند و یا آن را نتیجه اجتناب ناپذیر تکامل دیگر نظام های اجتماعی تاکنونی و بویژه نتیجه تکامل سرمایه داری ارزیابی می کند؟

از سوئی در پارگراف اول "سیمای جهان" می خوانیم: "با سلطه سرمایه داری بر جهان، امکان عینی برای گذار به سوسیالیسم و تحقق رویای دیرین بشر فراهم شد" و در پارگراف ۲ این "امکان" تا حد ضرورت هم پیش برده می شود: "با پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ... دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز گردید."

اما از سوی دیگر عدم تصویب برخی پیشنهادات در کمیسیون چیز دیگری را نشان می دهد. مثلا کمیسیون نپذیرفته است که "ابتکار تکامل تاریخی جامعه بشری در دست سوسیالیسم است." اگر تناقض تنها در اینجا بود می شد آن را این طور تعبیر کرد که چون سرمایه داری در دهه های اخیر موفق شده است در انقلاب علمی-فنی سوسیالیسم موجود را جابگذارد بنابراین گویا سوسیالیسم نمی تواند امروز ابتکار عمل تاریخی را در دست داشته باشد. ولی کمیسون با نپذیرفتن چهارمین پیشنهاد برای پارگراف ۶ در حقیقت اعلام می کند که سوسیالیسم را آلترناتیو سرمایه داری نمی داند و یا لااقل تکامل سرمایه داری را در جهتی غیر از چشم انداز سوسیالیستی ممکن می شمارد. این پیشنهاد تصویب نشده چنین است: "تکامل سرمایه داری ضرورت گذر به سوسیالیسم را قطعیت بیشتری می بخشد."

www.iranarchive.com

این هم تصادفی نیست زیرا که کمیسیون قبل از آن تلویحا سرمایه‌داری را قادر به حل تضادهای موجود دانسته است؛ پیشنهاد تصویب نشده از همان پارگراف ۶ این بوده است که به دنبال قابلیت سازگاری سرمایه‌داری با شرایط نوشته شود "ولی تضادهای نظام سرمایه‌داری در هر مرحله به شیوه‌های جدید به گونه‌ای دیگر باز تولید می شوند." به این ترتیب ابهامی پدید می آید: اگر سرمایه‌داری قادر است باز تولید تضادهای خود در اشکال جدید را مانع شود، پس چگونه است که دوران مادوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم ارزیابی می شود؟

مسلما وجود چنین تناقضی در این سند مهم قبل از هر چیز بازتاب تلفیق خام نظرات گوناگونی است که در رابطه با تصویر امروزین از سیمای جهان در سازمان و در جنبش کمونیستی ایران و جهان وجود دارد. و از جمله نظری که از نواندیشی، خیالی و غیر واقعی بودن سوسیالیسم علمی را نتیجه می گیرد و باور خویش را به گذار حتمی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم از دست می دهد. دستاویز چنین نقطه نظراتی نیز کهنه شدن اشکال گذار تا به حال شناخته شده به سوسیالیسم و مدل های جامد و محدود انقلاب سوسیالیستی و حتی خود جامعه سوسیالیستی است.

گرایشی در سازمان ما وجود دارد که جوهره اصلی آموزش مارکسیسم را با احکام و رهنمودهای مشخص بنیانگزاران و یا حداکثر، احکامی با درجه عمومیت کمتر اشتباه گرفته است و از کهنه شدن آن احکام ایمانش را به جوهر اصلی آن آموزش‌ها از دست داده است. البته این گرایش بنا به مصلحت و برای پیشبرد مقاصد مقطعی خود، یک رهنمود معین کلاسیک ها (مثلا توصیه انگلس به حزب سوسیال دمکرات آلمان در شرایط مبارزه علنی مبنی بر انتشار نشریه پلمیکی) را صدها بار تکرار می کند اما از ارزیابی جدی جوهر سوسیالیسم علمی که شالوده تمامی رهنمودهای کلاسیک بوده است، در شرایط معاصر سر باز می زند و ناباوری خویش به آن را در احکامی کلی مانند "هیچ اصلی نیست که از کهنه شدن مصون بماند" و غیره می پوشاند. پیشنهاد حذف جهان بینی از برنامه و اساسنامه سازمان در عین دفاع ظاهری از صحت مارکسیسم-لنینیسم، همانطور که در بولتن ۱۰ نیز اشاره کردم، جلوه‌ای از این بی ایمانی است. بی دقتی در تنظیم "سیمای جهان امروز" نیز به این عدم اعتقاد و تردیدهای شرمگینانه در پوشش با اصطلاح نواندیشی میدان داده است.

در این مقاله تنها به دو جنبه از تاثیر انقلاب علمی-فنی بر آرمان کمونیسم علمی می پردازم. انقلابی که مهمترین رکن تغییر چهره جهان معاصر شده است.

www.iran-archive.com

۲-تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم یا از علم به تخیل؟

قبل از پرداختن به نادرستی این تردیدها نسبت به قابل حصول بودن و محتوم بودن سوسیالیسم در تکامل جامعه و اثبات اصول اساسی سوسیالیسم علمی درست بر پایه همین واقعیات امروزی و در پرتو نواندیشی و برخورد نوین به آنها، طرح یک نکته ضرورت دارد: مارکس و انگلس در آموزش‌های خویش اثبات کردند که برای اولین بار در تاریخ بشر آرمان عدالت خواهانه و بشر دوستانه اندیشه‌های سوسیالیستی با واقعیات عینی و سیر واقعی رویدادها انطباق یافته است. آن‌ها درست به خاطر آنکه تحقق آرزوهای نیک‌خواهانه و سوسیالیستی را نتیجه محتوم تکامل انقلابی همان جامعه طبقاتی و بی عاطفه سرمایه‌داری یافتند، آموزش خود را سوسیالیسم علمی نام دادند.

مبارزان کمونیست در طی این ۱۴۰ سال عمدتا پی‌گیرترین مبارزان و جان سخت‌ترین رزمندگان راه دگرگونی انقلابی جامعه بوده‌اند و این ناشی از یقین علمی آنان به آرمان و راهشان بوده است. اینان در دل تاریک بیداد و اختناق نیز همواره به فرداهای روشن می اندیشیده‌اند. حال اگر فرض کنیم واقعیات جهان امروز حقیقتا نشان می دهند که فرارسیدن سوسیالیسم الزامی نیست و سرمایه‌داری با انقلاب علمی-فنی تضادهایش را حل کرده و ابتکار تکامل تاریخ را در دست گرفته و طلیعهٔ تغییری هم در این تناسب قوا به چشم نمی‌خورد، آیا ما نباید این امر را فاجعه تلقی کنیم و شجاعانه هم آن را بپذیریم و اعلام کنیم؟ ما کمونیست‌ها که در این ۱۴۰ سال هزاران هزار قربانی برای آرمانمان داده‌ایم چگونه می توانیم بدون آن که به روی خود بیاوریم بپذیریم که آرمانمان نه علمی، که خیالی بوده است؟ حتی اگر به این نتیجه برسیم که خود سرمایه‌داری پیشرفته زندگی همه را به سطح متمدنانه و ایده‌آلی خواهد رسانید آیا نباید باز هم برای جانبازی‌ها و فداکاری‌های معصومانه کمونیست‌ها در راه مبارزه با سرمایه‌داری به تلخی بگرییم و عبث بودن آن را صادقانه و با صدای بلند اعلام کنیم؟ در صورت اعتقاد به فاجعه مفروض اما اختفای آن خواه نا خواه یا باید نان را به نرخ روز خورد و به قدر قدرتی سرمایه‌داری مطیعانه گردن گذاشت و یا باید برای حفظ صفای باطن از واقعیات بیرونی برید و عرصه را برای جولان همان پندارهای خام قبلی باز گذاشت. در هر دو حال رزمنده کمونیست از هویت خود جدا شده و دیگر نمی تواند رزمنده‌ای گام استوار باشد.

www.iranarchive.com

صداقت علمی و انقلابی حکم می کند که اگر اعتقاد مارکسیستی خود را نسبت به محتوم بودن سوسیالیسم از دست داده‌ایم، نه تنها این امر را آشکارا اعلام کنیم و استدلالات خود را نیز به اطلاع همه برسانیم، بلکه مارکسیسم را هم در کنار مکتب هائی قرار دهیم که هر یک به شکلی سوسیالیسم تخیلی را به نمایش می گذارند.

منطقا در پی آمد چنین نتیجه‌گیری‌هایی و با دست‌یابی به این "اندیشه نوین" هیچ سازمان و فرد کمونیستی نه تنها نباید و نمی‌تواند دیگران را در مبارزه‌ای که خود به فرجامش اطمینان ندارد متحد سازد، بلکه برعکس باید دیگران را هم از گرایش به این مبارزه تا زمانی که نقش و هدف آن روشن نیست بر حذر دارد. خصلت انحلال طلبانه این تعبیر از نواندیشی نیز در همین است.

معمول شده است که واقع بینی در مقابل آرمان گرائی مارکسیستی گذارده شود و دستاوردهای انقلاب علمی-فنی و تولید ربوتیزه به جای آنکه همه جانبه و از جمله به عنوان محرک حرکت رو به پیش جامعه و تاریخ و در نتیجه به نفع طبقه کارگر و کمونیست ها ارزیابی شوند، یک جانبه فقط به عنوان عواملی که باعث دشواری کار طبقه کارگر و کمونیست ها شده‌اند نشان داده شوند. کمونیست ها همان گونه که ماشین شکنی را به عنوان بر خورد خام و نسنجیده‌ای در برابر صنعت ماشینی مردود می دانستند، امروز نیز مخالف چنین برخوردهائی هستند. آنها به این دلیل پیشروترین نیرو هستند که به تکامل جامعه چشم دارند و از آن نیرو می گیرند. موضعی غیر از این خواه ناخواه به محافظه‌کاری و ارتجاع می انجامد. مانیفست کمونیست به چنین گرایش‌هایی در زمان خویش لقب "سوسیالیسم محافظه‌کار" و "سوسیالیسم ارتجاعی" داده است.

۳-انقلاب علمی-فنی و آرمان ما

اشاره به ظرفیت بالای سرمایه‌داری معاصر برای تطبیق با شرایط به یاری بهره‌گیری از دستاوردهای انقلاب علمی-فنی، این روزها بسیار معمول شده و در "سیمای جهان امروز" نیز به درستی به آن اشاره رفته است. اما در کمتر جائی و از جمله در همین سند مصوب کمیسیون (اگر پیشنهادات تصویب نشده را در نظر نگیریم) به وجه دیگر و آن هم وجه اساسی دستاوردهای انقلاب علمی-فنی توجه میشود.

www.iran-archive.com

اگر شیوه تولید ماشینی و پروسه کار کارخانه‌ای با جدایی نیروهای معنوی تولید از انسان مولد همراه بوده است و به این ترتیب حقانیتی برای جدائی مالکیت و برنامه ریزی و تصمیم گیری در مورد تولید، از تولیدکننده مستقیم ایجاد می کرد، امروز که تولید روبوتیزه موجب تغییر خصلت کار و تغییر ترکیب طبقه کارگر از کارگران ماشین کار و کارکنان صرفا جسمی به سوی کارکنان فکری و کارگران با تخصص بسیار بالا می شود، تضاد نوین و نیرومندی در سرمایه‌داری سر بر میآورد که در حقیقت باز تولید همان تضاد اساسی سرمایه‌داری در کیفیتی نوین است. حالا که کارگر امروزین در پروسه کار باید ضرورتا هر چه بیشتر مجهز به نیروهای معنوی شود و آنچه که تولید ماشینی از او ستانده بود دوباره به او باز گردانده می شود، جدائی میان این مولدین ضرورتا آگاه و تصمیم گیرنده از اداره امور اساسی‌ترین مسائل مربوط به تولید و اجتماع، هر چه بیشتر نامعقول و ناممکن می گردد. موضوع را کمی مفصل‌تر بررسی کنیم:

مارکس می نویسد: ''این خود، محصول تقسیم کار مانوفاکتوری است که نیروهای معنوی پروسه مادی تولید را مانند ویژگی بیگانه و قدرت حاکمه‌ای در برابر کارگران قرار می دهد. آغاز این پروسه جدایی در همکاری ساده است. همانگاه که سرمایه دار در برابر هریک از افراد کارکن به مثابه وحدت و اراده جمعی هیأت کار قرار می گیرد. در مانوفاکتور که کارگر را به صورت جزء کار ناقص می کند، پروسه مزبور تحول می یابد و در صنعت بزرگ، که علم را مانند نیروی مستقلی از کار جدا می کند و به خدمت سرمایه می گمارد این پروسه جدائی تکمیل می شود.'' (سرمایه جلد اول ص ۳۴۵).

تولید ماشینی که به دنبال مانوفاکتور فرا می رسد در حقیقت پایه فنی نظام سرمایه‌داری و تسلط سرمایه بر کار را تشکیل می دهد. در آغاز شکل گیری سرمایه‌داری، سرمایه فقط به خاطر تملک بر وسایل تولید، تولیدکنندگانی را که فاقد این وسایل بودند در استخدام خود در میاورد تا برای او تولید کنند. اما در این شکل ابتدایی سرمایه‌داری پروسه کار هنوز همان پروسه کار مختص پیشه‌وری است. یعنی تولیدکننده با تمام قوای ذهنی و جسمی خود و با کمک ابزار کار به تولید می پردازد. او تولیدکننده مستقلی است که به اسارت سرمایه در آمده است. پروسه کار او هنوز نشانی از ضرورت بردگی او در دست سرمایه ندارد. این شکل سلطه سرمایه بر کار را مارکس ''سلطه صوری'' می نامد زیرا که خود ''پروسه کار'' جدایی میان انسان مولد و اداره

تولید و مالکیت بر وسایل تولید را الزامی نمی کند. در مانوفاکتور با تقسیم کار و تبدیل شدن کارگران به ''جزء کار'' در حقیقت آن کاردانی، هوش و اراده‌ای که تاکنون برای هر تولید کننده ضروری بود، حالا فقط برای مجموع کارگاه لازم می آید و بنابراین جدائی تولید کننده مستقیم از مالکیت وسایل تولید و محصول کار و بالطبع از اداره امور تولید حقانیت بیشتری کسب می کند.

ماشینیسم و صنعت بزرگ این روند را کامل می کند و کارگر را در پروسه کار از هرگونه بروز اراده و تصمیم گیری برکنار نگه می دارد. ''در مانوفاکتور و صنایع پیشه‌وری کارگر، کار افزار را در خدمت خود می گیرد ولی در کارخانه وی خود به خدمت ماشین در می آید. در مورد اول حرکت وسیله کار از ناحیه او ست ولی در مورد دوم خود او باید به دنبال حرکت وسیله کار برود. در مانوفاکتور کارگران اعضاء مکانیسم زنده‌ای هستند، در کارخانه مکانیسم مرده‌ای مستقل وجود دارد که آن ها را مانند اجزاء زنده خویش در خود فرو می برد.'' (همانجا ص ۳۹۱)

اینجا دیگر تقریبا همه نیروهای معنوی در پروسه کار از کارگر جدا شده‌اند. خود پروسه کار نشان از برده شدن کارگر ماشینی دارد.

''در برابر علم و نیروهای عظیم طبیعت و حجم کار اجتماعی که در سیستم ماشینی تجسم یافته‌اند و به وسیله آن قدرت ''ارباب'' تشکیل می شود، مهارت انفرادی کارگر ماشینی همچون خصوصیت فرعی ناچیزی محو می گردد.'' (همانجا صفحه ۳۹۲)

لازمه انجام هر چه بهتر پروسه کار در این سیستم تابعیت بی چون و چرای تک تک کارگران از ماشینهاست. کارگر باید تنها مجری و عامل تولید باشد. کارگری بهتر است که حرکات خود را بهتر با ماشین سازگار کند.

این حکم ماتریالیستی دیالکتیکی که هستی اجتماعی شعور اجتماعی را تعیین می‌کند می‌تواند توضیح دهنده آن باشد که حتی طبقه‌ای که حاکمیت را به دست آورده و با سلب مالکیت از سرمایه‌داران به عمر استثمار پایان داده است وقتی ناچار است به طور روزمره تنها به صورت عامل جسمانی در پروسه کار وارد شود و نیروی معنوی و علم به صورت ماشین آلات و برنامه تولید در برابرش قد علم کنند خواه ناخواه از اینکه به عنوان صاحب و مالک کشور نقش خود را به طور کامل اجرا کند عاجز خواهد ماند و طبعا فضایی برای اتوریته‌ای ماوراء خودش باقی خواهد گذاشت. در چنین حالتی، در پروسه کار که مستقل از مالکیت خصوصی یا مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید جریان دارد، باز هم نیروی معنوی کار از تولید کننده مستقیم جدا

www.iran-archive.com

بوده و در برابرش قرار دارد. مدیریت و مالکیت دولتی به جای مالکیت و مدیریت سرمایه خصوصی و حتی -آن طور که این روزها در اتحادشوروی مرسوم می شود -اگر این مدیریت منتخب خود کارگران باشد، خیلی هم طرفدار کارگر باشد و حتی خودش کارگر باشد، هیچ تغییری کیفی در این جدایی بوجود نخواهد آورد. کارگرانی که با کسب قدرت یوغ سیاسی و اقتصادی را برانداخته‌اند باز هم هر روز باید تمامی ساعات مفید خود را در بندگی ماشین بگذرانند. این ماشین ها در نهایت به خودشان تعلق دارد و حتی در جلسات بعد از تمام شدن کار، کنترل و اداره امور تولید را خودشان بدست می‌گیرند اما بردگی‌شان در برابر ماشین با همه اینها در تضاد قرار دارد.

اقدامات دیگری نیز که این روزها برای انطباق خصلت کار در کارخانجات اتحادشوروی، با مناسبات سوسیالیستی پیشنهاد و اجرا می شوند مسلما مفید و موثر خواهند بود ولی ضرورت توسل به آنها ناشی از آن است که پایه فنی تولید هنوز هم اساسا صنعت ماشینی است و آن هم همانطور که نشان داده شد با مناسبات سرمایه‌داری همخوانی دارد نه سوسیالیسم. به همین دلیل هم هست که وظیفه اصلی در این مورد تغییر در پایه فنی تولید قرار داده شده است.

شاید بشود گفت که زمینه مهم تداوم و جان سختی بوروکراسی نو عظیم شدن نقش دستگاه دولتی و شکل‌گیری کیش شخصیت و در نقطه مقابل آن بی تفاوتی در بخش وسیعی از مردم نسبت به اداره امور در اتحادشوروی از همین جدائی گریز ناپذیر عنصر معنوی از کارگر و انسان مولد در تولید ماشینی ناشی میشود. بخصوص که مالکیت یکپارچه دولتی و برنامه ریزی متمرکز برای تمامی کارخانجات در مقایسه با مالکیتهای متعدد در جوامع سرمایه‌داری، ابعاد عظیمی به این موضوع می دهد.

بی تفاوت شدن مردم و استالین شدن استالین و تداوم نسبی کیش شخصیت حتی به دنبال مرگ او، تا آنجا که به عوامل عینی مربوط میشود، بر اساس مطالب بالا قابل توضیح است. این زمینه های عینی هستند که علی رغم تمامی هشدارهای لنین و مغایرت کامل آموزش مارکسیسم -لنینیسم با بوروکراسی و کیش شخصیت، راه را برای پیدایش این پدیده‌های منفی باز می‌گذارند و نه برعکس آن طور که اغلب ادعا میشود. بیاد بیاوریم که "بنیان های برنامه ما" ایده آلیسم را به جایی می رساند که آمدن یا نیامدن بندهایی در اساسنامه و برنامه حزب را ریشه بوروکراسی می داند!؟

باز گردیم به تضاد نوینی که با انقلاب علمی -فنی در نظام سرمایه‌داری معاصر سر برآورده

www.iran-archive.com

است. این انقلاب خصلت کار را اساسا دگرگون ساخته و با خارج کردن کار زنده از پروسه کار و باز پس دادن هر چه بیشتر نیروی معنوی به او به عنوان "تنظیم کننده و کنترل کننده تولید"، مشارکت هر چه بیشتر کارگر در اداره امور تولید در کارخانه و جامعه را به ضرورتی گریز ناپذیر تبدیل کرده است، مشارکتی که بسیار فراتر از حق انتخاب کسانی است که باید برای مدتی معین بر سرنوشت تولید و خود او حاکم باشند. مشارکت روزمره و دائمی در اداره همه امور مورد مطالبه است. اهمیت نقش عظیمی که امروز مبارزه در راه دموکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کسب کرده است نیز بازتاب همین تغییرات عینی است. انقلاب علمی - فنی برای اولین بار امکان و ضرورت تبدیل کار به نیاز هر انسان سالم را فراهم کرده است. کاری خلاق و نه از روی اجبار معیشت. این شیوه کار با فاصله گرفتن هر چه بیشتر از تولید ماشینی سنتی، از پایه فنی نظام سرمایه‌داری دور می شود. سلطه واقعی سرمایه بر کار را بار دیگر، اما این بار در سطحی بالاتر به سلطه صوری آن بر کار تبدیل می کند. سلطه‌ای که دیگر می رود تا برای همیشه به دور افکنده شود.

پیشه‌ور افزارمند از هستی ساقط شده‌ای که چندین سده قبل با خفت به اسارت سرمایه و بردگی مزدوری کشانده شده بود، حال با دانش ستایش بر انگیز و آفرینندگی بی همتایش به خدایی می رسد. و این هم یادآور همان عروجی است که هگل در "خدایگان و بنده" تصویر می کند. حال، او دیگر نه عامل تولید، بلکه آمر آن است، و به عنوان ارباب و همه‌کاره سیستم عظیم تولید روبوتی معاصر عذر سرمایه‌داری را که به دست خود این غول متمدن را از شیشه آزاد کرده است می خواهد - "بورژوازی پیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد". سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان گریز ناپذیر است." (مانیفست حزب کمونیست)

به جنبه‌ای دیگر از همین موضوع بپردازیم:

فردریک انگلس در توضیح جنبه تئوریک سوسیالیسم علمی می نویسد:

"شکافتن جامعه به طبقه استثمار کننده و استثمار شونده، طبقه حاکم و طبقه محکوم، نتیجه ضروری تکامل تولید ناچیز گذشته بود. تا زمانی که کل کار اجتماعی بازدهی دارد که از کل مقدار مایحتاج ضروری زندگی فقط کمی بیشتر است، تا زمانی که کار، همه یا تقریبا همه وقت اکثریت عظیم اعضای جامعه را می‌گیرد، تا این زمان جامعه الزاما به طبقات تقسیم می‌شود. در کنار این اکثریت بزرگ که صرفا بیگاری می دهد، طبقه‌ای رها از کار تولیدی مستقیم بوجود میآید که امور همگانی اجتماع را رتق و فتق می کند. مدیریت، مشاغل دولتی،

www.iran-archive.com

عدلیه، علم، هنرهای مختلف و غیره .» (تاکید از ماست .) (انگلس، آنتی دورینگ صفحه ۲۵۱)
این فرمولبندی مختصر اما بسیار گویاست .

علت تداوم وجود طبقات و مبارزات طبقاتی علیرغم تمامی مبارزات مساوات طلبانه و اندرزهای حکما در طی سده‌ها و هزاره‌ها این بوده است که شرط زندگی مرفه عده‌ای، کار شدید و عذاب‌آور و همراه محدودیت مصرف، برای اکثریت عظیم دیگران بوده است . و این ناشی از پایین بودن بهره‌وری کار در تمامی این مدت بود . حالا کار روبوتی با بهره‌وری بسیار بالا دارد گسترده می شود و برای همیشه به تضادی که موجب بقاء طبقات بهره‌کش و بهره‌ده می‌شود پایان می‌دهد .

بالارفتن بهره‌وری کار دوگانگی دیگری را نیز از میان می‌برد .

از زمان پیدایش انسان تاکنون همیشه کار تولیدی همزمان دارای دو ویژگی بوده است . اولی خلاقیت و آفرینندگی، یعنی تغییر دادن واقعیت . همان جنبه‌ای که به گفته انگلس، خود آفریدگار انسان بوده است . دومی اجبار ناشی از ضرورت معاش .

با فراهم شدن امکان تولید انبوه و فراوان توسط تولید روبوتیزه و گسترش آن، زمینه این اجبار هر چه بیشتر از میان می‌رود .

امکان پذیر بودن تامین حداقل زندگی مادی با حقوق بیکاری که در بعضی از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آسان هم می‌تواند تداوم یابد، خود نشانه‌ای از سست شدن اجبار کار برای تامین معاش است . این خود ناشی از بهره‌وری بالای کار می‌باشد .

در آنجا اگر هر چه هنوز برای زندگی مرفه، پیداکردن کار ضرورت حتمی دارد ولی نارضائی بیکاران می رود که ناشی از محرومیت آنان از وجه خلاق و آفرینندگی کار گردد . چشم‌انداز گسترش نیاز به کار، مستقل از وجه معاش، دارد پدیدار میشود .

هنگامیکه بهره‌وری بالای کار امکان فراهم آوردن مایحتاج همه جامعه را با کار دلخواه با زمان کار مناسب برای همه فراهم کند، وجود طبقات استثمارگر هم دیگر بی معنی می‌شود .

«اضمحلال طبقات اجتماعی منوط به درجه‌ای از تکامل تاریخی می‌باشد که در آن نه تنها وجود این یا آن طبقه حاکمه معین بلکه به طور کلی وجود یک طبقه حاکم یعنی وجود هر گونه اختلاف طبقاتی منسوخ و از اعتبار افتاده باشد . پیش‌شرط این امر، درجه بالایی از تکامل تولید می‌باشد .» (انگلس، آنتی دورینگ، ص ۲۵۱)

بنیان گذاران کمونیسم علمی با بررسی پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری زمان خود

www.iran-archive.com

پایان یافتن دوران بزرگ تاریخ جوامع طبقاتی را به بشریت بشارت دادند. آن ها آموزش خویش را سوسیالیسم علمی نامیدند زیرا که برای اولین بار آن را ممکن و تحقق پذیر یافتند. آنها خیلی زود دریافتند که دوران تاریخی که "کل کار اجتماعی بازدهی دارد که از کل مقدار مایحتاج ضروری زندگی فقط کمی بیشتر است" به گذشته می پیوندد و صنعت پیشرفته دارد امکان آن را فراهم می سازد تا کار خلاق و داوطلبانه و خوشایندی که ساعات آن نیز ابدا طولانی نباشد، همه مایحتاج همه اعضاء جامعه را تولید کند

اگر برده دار با کشیدن آخرین رمق برده ها و مرگ پیش رس آنان چرخ تمدن را سریع تر به گردش در میاورد و لذا توجیهی تاریخی داشت، امروز که سرمایه دار خود ناچار به تولید روبوتی روی آورده است و تولید فراوان همه نیازهای بشری را به دخالت هر چه کمتر نیروی کار زنده امکانپذیر ساخته است. در حقیقت به دست خود علت وجودی هرگونه تقسیم جامعه به طبقات را از میان برده، و حقانیت وجود خود به عنوان سرمایه دار را نفی می کند.

بیش از ۱۴۰ سال پیش مارکس و انگلس خبر از پشت سر گذاردن ماقبل تاریخ و آغاز "تاریخ واقعی" بشر دادند، امروز بیش از هر زمان دیگری صحت پیشگویی دامیانه و اصول اساسی آموزش آنان اثبات می شود. آری در سال های پایانی قرن ۲۰ آرمان کمونیست ها بسیار واقعی تر و دست یافتنی تر از زمانی است که مارکس و انگلس آن را پایه ریزی کردند.

www.iran-archive.com

۴-منطقی و تاریخی

تمامی آنچه گفته شد عمدتا به وجه تئوریک و منطقی سیر تکامل جامعه سرمایه داری و به طور کلی تاریخ بشر بر می گردد. در تاریخ واقعی هرگز هیچ روندی دقیقا طبق مدل منطقی آن پیش نمی رود.

سرمایه داری قبل از دستیابی به حاکمیت سیاسی، در بسیاری از عرصه های اقتصادی گام به گام موضع مسلط را به دست آورده بود، ولی این مانع از آن نشد که نظام فرسوده فئودالی عرصه سیاسی را نیز گام به گام در اختیار او قرار دهد. انقلاب های سیاسی با اشکال متنوع و گوناگونی این تبدیل منطقی را در بستر واقعی تاریخ ثبت کردند.

شعارهای این انقلاب ها هرگز پشتیبانی از بورژوازی و سرمایه‌داری نبوده و صحبتی هم از اینکه منافع این طبقه باید متحقق گردد و یا حتی رهبری انقلاب را باید این طبقه بر عهده گیرد در میان نبوده است. شعار "آزادی، برابری و برادری" شعاری بود که به عنوان خواست عمومی مردم مطرح می‌شد و همه طبقات و اقشار انقلابی با ایمان به "انسانی" بودن آن ها در راه تحقق آن جانبازی می‌کردند. تنها بعدا بنیانگزاران سوسیالیسم علمی مضمون بورژوائی این شعارها را آشکار ساختند و خود این طبقه نیز معنای مشخص آن ها را بدست گیری قدرت نشان داد. این انطباق شعارهای بورژوازی بر شعارهای عمومی مردم، نتیجه نقش تاریخی بورژوازی در آن زمان بود.

در جهان امروز نیز طبقه کارگر به آن نیروئی فرا روئیده است که خواست های خویش، از جمله صلح و حفظ تمدن، برانداختن نظامی‌گری، روابط عادلانه اقتصادی و دموکراسی واقعی (به معنی مشارکت عملی مردم در اداره امور تولید و جامعه) را، اگر چه به بیان های مختلف، از زبان جریانات اجتماعی بسیار متنوعی می‌شنود. هر چقدر هم که تاکنون احزاب پیشاهنگ در ارزیابی این هم زبانی دچار خطا و یا تاخیر شده باشند، معنای آن یک چیز است و آن اینکه طبقه کارگر بین المللی به طبقه‌ای تبدیل شده است که همه اقشار و طبقات دیگر، خواست و منافع او را خواست و منافع خود می‌شمارند. این همان شرطی است که مارکس برای طبقه رهبر قایل می‌شود. اکنون نیز انتظار اینکه همه نیروهای مترقی باید شعار حمایت و پشتیبانی از طبقه کارگر و احزاب کمونیست و سوسیالیست سر دهند تا بتوان از رسالت تاریخی طبقه کارگر صحبت کرد، ساده‌انگاری است. واقعیت تاریخی هرگز بیان صریح و شسته رفته منطق تاریخ نیست.

البته تفاوتی در رابطه این رهبر انقلاب با دیگر نیروهای اجتماعی نسبت به ۱۴۰ سال پیش پدید آمده است: مانیفست کمونیست می‌نویسد: "از همه طبقاتی که اکنون روبروی بورژوازی ایستاده‌اند، تنها پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است. طبقات دیگر با پیشرفت صنایع بزرگ راه زوال می‌پویند و نابود می‌شوند ولی پرولتاریا خود آفریده صنایع بزرگ است."

"همه طبقات میانه یعنی صنعتگر کوچک، کاسبکار، پیشه‌ور و دهقان برای آن علیه بورژوازی مبارزه می‌کنند که هستی خود را به عنوان طبقات متوسط از فنا برهانند. بنابراین آن ها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. از آن هم بالاتر، آن ها ارتجاعی هستند زیرا می‌کوشند چرخ تاریخ را باز پس بگردانند. انقلابی بودن آن ها در آن حدودی است که با خطر محتمل رانده

www.iran-archive.com

شدن به صفوف پرولتاریا روبرو هستند، در حدودی است که از منافع آینده خود دفاع می‌کنند نه از منافع کنونی خود یعنی در حدودی است که از نظریات خاص خویش دست بر می‌دارند تا نظریات پرولتاریا را جایگزین آن سازند.'' (فصل اول مانیفست کمونیست)

این حکم، امروزه در مورد بسیاری از اقشار میانی صادق نیست. کارکنان فکری، هنرمندان، دانشمندان، دانشگاهیان، مهندسین، پزشکان، معلمین، کارمندان دولت و بسیاری از صاحبکاران نه تنها با پیشرفت صنایع بزرگ نابود نمی‌شوند بلکه درست بخاطر بارآوری هر چه بالاتر کار در تولید صنعتی بزرگ، امکان و ضرورت اشتغال عده بیشتری به این مشاغل افزایش می‌یابد. همه آمارها حکایت از زیادتر شدن نسبت این اقشار در ترکیب جوامع متمدن امروزی دارد. بنابراین آن‌ها نه تنها ارتجاعی نیستند، بلکه آنجا هم که ''از نظرات خاص خویش'' نیز دست بر نمی‌دارند، باز هم مترقی هستند.

''نظرات خاص'' بخش بزرگی از اقشار میانی امروزین بر خلاف اسلاف خویش، در کلیدی‌ترین مسایل عصر حاضر با روند عینی تکامل جامعه و از این رو خواه‌ناخواه با منافع طبقه کارگر هم سوئی دارد. پرولتاریا می‌تواند و باید مبتکر بسیج بخش‌های هر چه وسیع‌تری از آنان حول نیازهای ترقی‌خواهانه و مبرم زمان یعنی حفظ تمدن بشری از جنگ هسته‌ای و خطرات اکولوژیکی و برای کسب حقوق دموکراتیک و مشارکت واقعی در اداره همه امور جامعه و تحقق و تضمین حقوق بشر و آزادی باشد. بگذریم.

گذار به سوسیالیسم، نه در مفهوم محدود و سنتی گذشته، همچنان راستای اصلی تحولات جامعه بشری را تشکیل می‌دهد و با رشد و تکامل بیشتر تولید و با تکامل بیشتر جامعه سرمایه‌داری، این امر قطعیت بیشتری می‌یابد. این که روند در چه فاصله تاریخی به سرانجام می‌رسد و چه تناسبی از اقدامات اصلاح طلبانه و تدریجی و جهشی و همراه گسست با خود خواهد داشت (در تکامل جامعه هم مثل تکامل هر پدیده دیگری گسستگی همانقدر ضرور و اجتناب ناپذیر است که پیوستگی)، امری است که پیشگوئی در مورد آن فقط می‌تواند نشانه نادانی باشد.

تدوین تاکتیک‌ها، استراتژی و حتی تئوری انقلابی متناسب با جهان تغییر یافته امروز وظیفه‌ای است که تماما بر عهده کمونیست‌های امروز است. اما ایقان علمی به پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم، که اتفاقا همین تغییرات امروزی تائید دیگری بر آن است، شرط

www.iran-archive.com

ضرور صحت هر تئوری، استراتژی و تاکتیکی است.

نتیجه بگیریم: "سیمای جهان امروز" تصویری گنگ و سردرگم از جهان بدست می‌دهد و واردکردن پیشنهادات پاراگراف ۳ و پیشنهاد شماره ۲ و ۴ پاراگراف ۶ برای رفع این ابهامات حتمی و ضروری است. در هر حال تدارک تصویب آگاهانه برنامه طلب می‌کند که کمیسیون برنامه علل نظری پذیرش یا عدم پذیرش این پیشنهادات را توضیح دهد.

امید ـ مهرماه ۶۷

www.iran-archive.com

بار دیگر

''جنبش نوین کمونیستی ایران''

''هگل در جائی مینویسد که تمام حوادث و شخصیتهای بزرگ جهان به‌اصطلاح دو بار ظهور میکنند. ولی فراموش میکند بیافزاید که بار اول بصورت تراژدی و بار دوم بصورت کمدی مسخره'' مارکس - هجدهم برومر

سلسله مقالات ''بنیانهای ما'' مندرج در بولتن

۱۰، با بررسی گذشته فدائیان خلق، طرحی برای زندگی آینده آن پی‌ریخته است که اساس آنرا میتوان در تزهای زیر خلاصه کرد: ''جنبش فدائیان خلق درست بهمان دلایلی که مستقل از جنبش توده‌ای پا بمیدان کارزار گذاشت، باید مستقل از جنبش توده‌ای، راه خود را بسوی آینده بپیماید.'' - ''امروز در کشورهای آمریکای لاتین، پیروان سوسیالیسم علمی زیر پرچم جنبشهای ریشه‌دار ملی و سیاسی - اجتماعی کشور خود گرد میآیند. ما چرا موقعیتی را که خود داریم، برعکس آنچه در جهان صورت میگیرد، از بین ببریم؟''

در مقاله ''علیه انحلال طلبی'' تالیف رفیق الف. مومنی، در تفسیری بر تزهای مذکور، مسئله بطور واضح‌تر چنین بیان میشود: ''علت وجودی جنبش فدائیان این حکم پایه‌ای بود که عمر تاریخی حزب توده ایران بمثابه حزب طبقه کارگر ایران بسر آمده است. عبارت جنبش نوین کمونیستی ایران ... بهمین حکم اساسی اشاره داشت. این حکمی بود که بنیانگذاران جنبش فدایی، بیش از بیست سال قبل ... تدوین نمودند و ما اکنون با قطعیت بیشتر بر صحت آن پای می‌فشاریم.''

''بنیان ها'' در گذشته سازمان چه می‌جوید؟

نویسنده ''بنیانها'' در بررسی تاریخ سازمان ما، با آیده‌آلیزه کردن آن و تشبیه انحرافاتش به ''خطاهایی از سر معصومیت'' چنان راه افراطی پیمود که بکلی از مسیر تاریخ‌نویسی علمی جدا شده است. اما آیا چنین ارزیابی از گذشته فدائیان خلق تنها یک سهو و اغماض در یک بررسی تاریخی است و یا نتایج معینی را برای امروز جستجو می‌کند؟ ''بنیانها'' وقتی تلاش میکند که

www.iran-archive.com

تاریخ را نه آن گونه که واقعا بوده، بلکه آن طور که خودش میخواهد باشد- بنویسد، از جمله شرایط ذهنی دوران پیدائی سازمان ما را "آغاز یک دوره مارکسیسم گستری" در جریان تحولات گسترده فرهنگی در کشور ذکر میکند. گمان میکنم که خوانندگان قطعا با این حکم موافقت نخواهند کرد و به یاد میآورند که در این دوره بدلیل پیگردهای وسیع و معلوم پلیس سیاسی و سالهای طولانی خفقان و رکود، پرتوهای پرفروغ دانش مارکسیستی لنینیستی واقعی بسیار بیرنگ شده بود. ادبیات اصیل مارکسیستی و آثار کلاسیکهای م-ل بندرت در دسترس روشنفکران انقلابی قرار داشت. اعضای محافل مبارز، از مارکسیسم فقط تکه پاره هایی را دریافت می کردند. بسیاری از آنها فقط چیزهایی در مورد مسایل عام و فلسفه مارکسیستی و انهم بسیار ناقص می دانستند. در نشریات مجاز و علنی آن دوره نیز تنها تئوریهای شبه مارکسیستی (و حتی ضد مارکسیستی) کسانی مثل هربرت مارکوزه، ژان بابی، ازنست فیشر، مندل، سوئیزی، پل باران و .... چاپ میشد. درست همین بلیه که ما بدان دچار بودیم یکی از دلایل رشد انحرافات در اندیشه ما بود و تازه در این بیابانزار، آیا ما بیشتر در جستجوی آثار مارکس، انگلس، لنین و تجارب احزاب کمونیستی و کارگری بودیم و یا در پی تحصیل نوشته های رژیس دبره و ماریگلا و مائو؟ و بالاخره بیاد بیآوریم کلام مشهور رفیق احمدزاده را که: "ما بیش از هر وقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین".

چنین صحنه آرائی های غیر واقعی از گذشته (که بلاواسطه در خدمت مسائل امروز قرار میگیرد) بویژه در آنجاست که "بنیانها" با اصرار فریبنده تلاش دارد تا اثبات کند که انترناسیونالیسم "همواره یکی از خصایل برجسته سازمان ما بوده".

اما ببینیم "انترناسیونالیسم سازمان ما در مراحل آغازین خود- که مورد ستایش همه جانبه "بنیان ها" است- چه ویژگی هایی داشت؟

برای بررسی همه جانبه، بی غرضانه و علمی این جنبه از اندیشه های ما در گذشته، ضروری استکه از کادر کشورمان خارج شویم و سازمانهایی نظیر سازمان فدائیان را در پهنه جهانی و در این عرصه مورد بحث، بررسی کنیم.

جنبش چریکی در سالهای دهه ۱۳۴۰-۱۳۵۰، ده ها سازمان سیاسی چپ با آرمانخواهی مارکسیستی و معتقد به مبارزه مسلحانه شبیه و نظیر سازمان ما- در کشورهای سرمایه داری و تحت سلطه را در بر میگرفت. جنبش چریکی با سرمایه داری مبارزه میکرد اما با جنبش جهانی کارگری و کمونیستی هم مخالف بود و راه های مبارزه این جنبش را ناصحیح میشمرد. هیچ یک

www.iran-archive.com

از سازمانهای جنبش چریکی تلاش در دفاع از نظام جهانی سوسیالیستی و از جنبش کمونیستی و کارگری در کشورهای مختلف نمیکردند و به دلایل گوناگون خود را مجزا از آن تلقی مینمودند. جنبش چریکی "انترناسیونال" خاص خود را داشت

حتی مراجعه به عواطف ما در آن سالها نشان میدهد که قلب ما با ضربان کدام جنبش می‌طپید. پیامهای ارسالی و دریافتی، روابط سازمانی، عواطف و آموزشهای ما بیشتر در رابطه با جریانات مشابه سازمانمان در جهان یعنی توپامارو‌ها، میر (شیلی) و گروه‌های هم سنخ در جنبش فلسطین، جبهه آزادیبخش بحرین، ترکیه و حتی گروه‌های مسلحی مثل بادرمانیهوف* و بریگادسرخ بود تا احزاب کمونیست. ما بیشتر اخبار و اطلاعات مربوط به این نیروها، آموزشهای مهم از مبارزات این جریانات را دنبال و تبلیغ و ترویج میکردیم تا آنچه را که به جنبش جهانی کمونیستی مربوط میشد. ما به دفاع از مبارزه و تلاشهای این نیروها می‌پرداختیم تا آنچه که مربوط به سوسیالیسم و دستاوردهای آن در اتحادشوروی و حتی چین و یوگسلاوی می‌شد، احزاب کمونیست اروپایی که دیگر جای خود دارند.

به این ترتیب اندیشه‌های ما در این عرصه بشدت آلوده به نوعی ناسیونال کمونیسم بود که پدیده‌هایی مثل بی‌توجهی به ضرورت دفاع از نظام جهانی سوسیالیستی، عدم همبستگی با احزاب کمونیست، نادیده گرفتن خط و مشی عمومی جنبش جهانی کمونیستی، تاکید یک جانبه بر ویژگیهای ملی و در مقابل آن بیمقدار کردن قانونمندیهای عام مبارزه طبقاتی، کم بها دادن به نقش عوامل بین المللی و تضادهای جهانی در دورانیکه در آن زندگی میکردیم، اظهار وجود میکرد.

برای آنکه مستندتر سخن بگوئیم، لازم است تا برخی از این مسائل را در اسناد سازمان جستجو کنیم.

سازمان در جزوه "اعدام انقلابی عباس شهریاری" در سال ۱۳۵۴ اعلام میکرد: احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی به "تبلیغ نظراتی چون صلح اجتماعی، عدم لزوم مبارزه طبقاتی در جوامع سوسیالیستی" دست زده و به "سازش اپورتونیستی با امپریالیسم در مساله جنگ و صلح و غارت مستعمرات و بندو بست با محافل مرتجع" پرداخته‌اند. سازمان در نبرد خلق فروردین ۱۳۵۳ نیز گفته بود: "رویزیونیستها که فقط ادعای م-ل بودن را دارند، اندیشه‌های رفیق مائوتسه‌دون را انحراف از م-ل میدانند و هزاران تهمت رنگارنگ به آن میزنند. اینان بمیل خود به اصطلاح "مائوئیسم" را ساخته‌اند و آن را در برابر م-ل قرار

www.iran-archive.com

داده‌اند. در حالیکه اندیشه مائو، چیزی بجز م-ل خلاق در معارضه با رویزیونیسم جدید نیست ... کوتاه سخن اینکه ما مائوتسه‌دون را همچون یک م-ل کبیر می‌شناسیم ... اندیشه او بیان خلاق م-ل عصر ماست. و در مقاله‌ای از رفیق جزنی که در ۱۹ بهمن تئوریک شماره ۴ سال ۱۳۵۴ منتشر شده بود، می‌خوانیم: ''در شرایط کنونی جامعه ما، موضعگیری در جنبش بین المللی کمونیستی، کمکی به انجام وظایف بزرگی که در مقابل ما قرار دارد، بعمل نمیآورد. این موضعگیری جز آنکه اختلاف در گروه‌های کمونیستی در داخل کشور را تشدید کند و مسائل را تحت‌الشعاع مسایل بین المللی قرار دهد و وضع بغرنج و پیچیده گروه‌های کمونیستی را پیچیده‌تر کند، نقش دیگری ندارد.''

از جمله واپسین گامهای ما در چنین راستایی، سلسله مقالات منتشره در نشریه کار سال ۱۳۵۸ با عنوان ''تاریخچه و منشاء رویزونیسم در جنبش کمونیستی'' بود که در آن گفته بودیم: ''رویزیونیستها اینک زیر شعار همزیستی مسالمت‌آمیز لنین، به نفی انقلاب، به تبلیغ گذار مسالمت آمیز و سازش طبقاتی پرداخته‌اند.'' و با محکوم کردن به‌اصطلاح رویزیونیسم خروشچفی ندا در دادیم: ''سیاستی که روزیونیستها در پیش گرفته‌اند، در جهت همکاری و سازش طبقاتی و جلب رضایت امپریالیستها دور میزند.'' و بالاخره آخرین مقاومت گرایش ناسیونال کمونیستی در سازمان ما، مقالات مندرج در بولتن ''به پیش'' به قلم بنیانگذاران آتی گروه ۱۶ آذر بود که در پناه آتش سنگین توپخانه نقل قولهای ''کیم‌امیل سونگ'' سنگر گرفته بود.

حال اگر بخواهیم بی‌غرض و مستند، نسبت به دیدگاه‌های چریکهای فدایی خلق ایران در مورد انترناسیونالیسم اظهار نظر کنیم، نمی‌توانیم با این ادعای ''بنیانها'' که انترناسیونالیسم پرولتری ''همواره یکی از خصایل برجسته سازمان ما بود'' انترناسیونالیسم ما در گذشته یک انترناسیونالیسم واقعی و صادقانه (۱) بود'' موافقت کنیم.

حتی این استدلال که ''خون فدائیان خلق، خاک فلسطین، اردن و عمان را در راه انترناسیونالیسم رنگین کرده‌است'' نیز کمکی به نویسنده ما نمیکند و نشان میدهد که برای ما آنهایی برادر بودند که مسلحانه می‌جنگیدند. سازمان مجاهدین خلق هم در این دوره مورد بحث، شانه به شانه ما در این میدانها می‌جنگیدند، آیا به این اعتبار میتوان آنها را هم معتقدین به انترناسیونالیسم پرولتری شمرد؟

''بنیانها'' با تائید ستایش‌انگیزی که نسبت به انترناسیونالیسم چریکهای فدایی خلق دارد،

www.iran-archive.com

لاجرم باید گام‌های ما در این عرصه برداشته‌ایم را نفی و حتی آنرا قهقرا تلقی کند. چیزی که ما تاکنون به مثابه بزرگ‌ترین و ارجمندترین دستاورد در تاریخ خود دست‌وده‌ایم، همانا همبستگی و پیوند فدائیان با جنبش جهانی کمونیستی و کارگری و خانواده بزرگ احزاب برادر است. و آنچه که مورد ستایش "بنیانها" قرار گرفته یک انحراف در سیستم اندیشگی ما در گذشته است که نامی جز گرایش ناسیونال کمونیستی ندارد. این انحراف در وجود ما را جریانهای بورژوایی کشورمان، "استقلال" و ما را "کمونیستهای مستقل" نام نهاده بودند. تائید چنین انحرافی و تقدیس آن در حد یک انترناسیونالیسم واقعی ما را بر آن میدارد که حذف بند مربوط به انترناسیونالیسم پرولتری در بخش دوم برنامه ارائه شده توسط نویسنده "بنیانها" را نه یک اشتباه تایپی، بلکه یک اندیشه تلقی کنیم که در جهت دور کردن سازمان ما از خصلت طبقاتی خود و تضعیف موقعیت آن به مثابه سازمان سیاسی طبقه کارگر ایران عمل میکند.

با تحولات عینی و ذهنی که جهان در ۲۰ سال گذشته از سر گذراند، عده‌ای از رهبران و اندیشه پردازان جنبش چریکی، مثل ژریس‌دبره با اصرار در انحرافاتش و افراق در آن به بین الملل سوسیالیستها پیوستند و گفتند که آدم بهتر است سوسیال دموکرات سربراهی باشد تا کمونیست پیگیر و برخی دیگر مثل فیدل کاسترو با تکامل و ارتقاء اندیشه‌هایشان به موضع انقلابی انترناسیونالیسم پرولتری فرا روئیدند. ما نیز باید در کنار کسانی چون کاسترو بمانیم.

اما نکته آخرین، اینکه انحراف ما در این زمینه در گذشته از موضعی چپ روانه برمیخاست، "بنیانها" اکنون همان انحراف را تقدیس می‌کند اما با موضعی درست در مقابل آن

حزب طبقه کارگر یا جبهه دمکراتیک؟

"بنیانها" در ترسیم آینده سازمان ما می‌گوید: "امروز در کشورهای آمریکای لاتین، پیروان سوسیالیسم علمی زیر پرچم جنبشهای ریشه‌دار ملی و سیاسی و اجتماعی کشور خود گردهم میآیند. ما چرا موقعیتی را که خود داریم، برعکس آنچه در جهان صورت می‌گیرد، از بین ببریم؟"

نویسنده با اشاره به تجربه کشورهای آمریکای لاتین بخوبی به این نکته توجه دارد که جنبشهای ریشه‌دار ملی و سیاسی - اجتماعی این کشورها (که جنبش فدائیان به آنها تشبیه شده است) نه جریاناتی مارکسیستی - لنینیستی، بلکه جنبشهای دموکراتیک و ضدامپریالیستی هستند. اینها جبهه‌هایی مردمی، شامل انواع گرایشات طبقات خلقی‌اند. در این جنبشها که

www.iran-archive.com

جبهه ساندنیستهای نیکاراگوئه نمونه آنست ـ سازمانها و شخصیتهای ملی و مذهبی، گاه حتی در سطوح رهبری آن نیز حضور دارند.

وفق پیشنهاد "بنیانها" حذف ایدئولوژی یعنی مارکسیسم لنینیسم از برنامه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) را در کنار حکم بالا میگذاریم، انگاه با روشنی بیشتری میتوانیم طرح (هرچند ناصریح و پیگیر) تبدیل سازمان از سازمان طبقه کارگر به جبهه خلقی و جنبش انقلابی وسیع را دنبال کنیم.

در ارزیابی نسبت به گذشته سازمان فدائیان در سالهای قبل از انقلاب بهمن، این نکته بطور جدی قابل بحث استکه ما چه امکانات عینی برای تبدیل سازمان به یک جبهه وسیع انقلابی (در عین وجود یک بلوک مارکسیست ـ لنینیست در آن) را داشتیم و نتوانستیم از آن سود بجوئیم. متاسفانه چنین ارزیابی بطور همه جانبه در مورد تاریخ سازمان صورت نگرفته است، لذا نمیتوان بطور قطعی پیرامون آن اظهار نظر کرد. *لکن در صورت انجام چنین بررسی، مطلقا نباید شرایط مشخص آن دوره و مقتضیات عینی و ذهنی چنین امکانی را از نظر دور داشت. خطای جدی آنجاستکه بخواهیم چنین امکانی را که در گذشته قابل بحث و بررسی است، بحال تعمیم دهیم. این کار دیگر نه یک ارزیابی تاریخی، بلکه یک نتیجه گیری سیاسی روز استکه آسیبهای جدی به پراتیک روزمره ما وارد میآورد. اندیشه ایکه بسوی چنین نتایجی سمتگیری میکند، تحولات اجتماعی و ظهور روابط و قشربندیهای جدید در جامعه ما را در سالهای اخیر به کلی نادیده میگیرد.

اگر شرایط سالهای نخستین دهه ۴۰ بعنوان مثال به سازمان مجاهدین اجازه میداد که یک جریان التقاطی و یک نیروی بینابینی بماند. امروز این سازمان را مجبور میکند که سمتگیری طبقاتی هر چه سریعتری اتخاذ کند و بطور روشن و صریح بیانگر آمال و آرزوهای آن پایه اجتماعی باشد که اکنون بر آن سوار شده است. افتشاش جدی در مرزبندی طبقات و شرایط عینی سالهای دهه ۴۰ از جمله نزدیکی و درهم آمیختگی منافع اقشار میانی با بخشهایی معین از بورژوازی داخلی از یک سو و دهقانان بی‌زمین آواره در شهرها و پرولتاریایی تازه از زمین کنده شده و در حال رشد بالایه‌های میانی از سوی دیگر، زمینه‌های بسیار مساعدی برای شکل گیری چنین سازمان وسیع و فراگیری را بوجود میآورد. اما امروز با مراحل تکاملی که ساختار طبقاتی ـ اجتماعی میهن ما از سر گذرانده، تلاش برای ایجاد چنین جنبش فراگیری با مختصات پیش گفته (چه زیر نام جنبش فدائیان یا هر نام دیگری) یک اراده گرایی بی حاصل و

www.iran-archive.com

یک بازگشت اتوپیایی به گذشته "طلایی" است که دست کم ۲۵ سال تحول طوفانی در میهن ما را نادیده میگیرد. بزرگترین زیان این ذهنیگرایی نیز محروم کردن طبقه کارگر ایران از سازمان رزمنده خویش است.

من بر آن نیستم که ضرورت تشکیل جبهه‌ای دموکراتیک را در جنبش انقلابی ایران نفی کنم. برعکس اعتقاد دارم که همه اندیشه‌ها و ابتکارات ما باید در پی یافتن راه‌های تحقق و ایجاد چنین جبهه‌ای باشد. اما بر این نکته نیز پای میفشرم که در صورتیکه جنبش مردم ایران به چنین پیروزی دست یابد، اقشار و طبقات گوناگون خلقی با نمایندگان صریح و مشخص خود و طبقه کارگر نیز با سازمان خود در این جبهه شرکت خواهند کرد و برنامه این جبهه، حاصل توافق آشکار نمایندگان سیاسی این طبقات و اقشار خواهد بود.

◀

www.iran-archive.com

www.iran-archive.com

وحدت جنبش کمونیستی ایران، باکدام معیارها؟

واقعیات موجود در جنبش ما، تناقض را به ''بنیانها'' تحمیل میکند و اجازه نمیدهد که در طرح جبهه وسیع پیگیر بماند، لذا ''بنیانها'' مجبور میشود که تشکیل جبهه وسیع و فراگیر با پرچم فدائیان خلق را به آینده‌ای دورتر محول کند و با این شعار در شرایط‌کنونی تنها برای گردهم آوردن نیروهای پیرو سوسیالیسم علمی بطور عملی بیندیشد و طرح ''مرحله بندی شده'' ارائه دهد.

برای گردآمدن نیروهای جنبش‌چپ ایران، ''بنیانها'' بدنبال طرح معیارهای ایدئولوژیک و برنامه‌ای نیست و بجای آن جنبش‌فدائیان را بمثابه ''یک جنبش‌سیاسی اجتماعی واقعا موجود که با نیازهای آن مرحله تاریخی حرکت جامعه مطابقت داشته، شایستگی خودرا برای پاسخگوئی به‌آن ضرورتها در یک زمان اجتماعا لازم (!) به اثبات رسانده و دارای یک تاریخچه مبارزاتی است که در روانشناسی مردم جای خود را بازکرده است''، تعریف میکند و معیار

وحدت قرار میدهد.

اگر بازهم به گذشته و سالهای دهه ۱۳۵۰-۱۳۴۰ بازگردیم، می‌بینیم که جنبش چریکی براساس یک سلسله ایده‌های معین آغاز بحرکت کرد، قوام یافت و نام فدایی بر تارک آن نشست؛ از جمله مهمترین باورها در جنبش چریکی بمثابه عامل وحدت آن، اعتقاد به مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک (بعدها تاکتیک محوری) بود.

حال رفقای ما که در صدد احیای "جنبش نوین کمونیستی ایران" زیر پرچم جنبش فدائیان هستند، باید معین کنند که قبل از هر چیز، ویژگیهای کنونی ایدئولوژیک سیاسی این "جنبش نوین" چه خواهد بود. زیرا براساس یک تاریخ یا بقا مشترک نمیتوان به تفرقه عینی و موجود در جنبش چپ ایران پایان داد.

بعنوان مثال آیا رفقای ما امروز با سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت) بیشتر احساس نزدیکی میکنند و چشم‌انداز وحدت را در دسترستر می‌بینند و یا مثلا با حزب دموکراتیک مردم ایران که بهیچ ترتیبی اصل و نسب فدائی ندارد (و همکذا که بخش جدا شده‌ای از جنبش توده‌ای است)؟

با این وصف باید اذعان کرد که جنبش نوین که احیای آن در دستور "بنیانها" قرار گرفته است، فاقد چارچوبهای ایدئولوژیک ـ سیاسی معین است و لذا در یک گام بعدی خود برای گردهم‌آوردن نیروها دچار مشکل خواهد شد.

از سوی دیگر با توجه به تحولاتیکه جنبش چپ ایران در طول ۲۵ سال گذشته از سر گذرانده، طرح "بنیانها" برای ضرورت وحدت جنبش چپ زیر پرچم فدائیان به لحاظ عملی هم از موقعیت شایانی برخوردار نخواهد بود. نگاهی به منظره جنبش چپ ایران گواه این مدعاست:

گروه اشرف دهقانی و بخشهای مختلف اقلیت (از گروه مهدی سامع تا گروه توکل و از گروه مصطفی مدنی تا گروه زهری و دیگران) بمثابه اجزایی از جنبش فدائیان خلق یقینا به چنین دعوتی لبیک نخواهند گفت. این فراخوان هم بدلیل فضای ایدئولوژیک ـ روانی حاکم بر آنها و هم حساسیتی که نسبت به ما دارند، و نیز مشکلاتیکه خودشان با آن دست به گریبانند، از سوی آنها بی‌جواب میماند. سازمان انقلابی کارگران ایران (راه کارگر) هم که از زندانهای رژیم شاه بر مبنای نفی جنبش فدائیان و "پوپولیسم" مورد ادعای آنها، شکل گرفت قطعا حاضر به وحدت با ما زیر پرچم فدائی نخواهد شد، چنانکه تاکنون هم به دعوتهای مشابه از سوی "گروه منشعب

www.iran-archive.com

از سازمان - پیرو بیانیه ۱۶ آذر'' پاسخ منفی داده است. حزب دموکراتیک مردم ایران هم اساسا هیچ نسبت و خویشاوندی با جنبش فدائیان ندارد. حزب توده ایران هم که از آغاز در مقابل تابلوی ''ورود ممنوع'' چنین اتحادی قرار گرفته است. پس فقط میماند گروه ۱۶ آذر که خیلی بیشتر از ''بنیانها'' خود مبتکر این طرح بود و در دیماه ۱۳۶۴ در اعلامیه مندرج در شماره ۲۰ نشریه فدایی نوشت: ''در سنگرهای گرانبهائی که به بهای بسیار سنگینی کسب شده‌اند، میتوانند و باید به همه فدائیانی که امروز جدا از هم مبارزه میکنند، کمک کند تا بر اساس مواضع و مشی انقلابی و موازین دموکراتیک حیات حزبی بار دیگر در جریانی واحد متحد گردند'' اگر چه بعد از این، گروه ۱۶ آذر هم پیگیرانه در جهت تبلیغ چنین شعاری تلاش نکرد.

روشن است که در شرایط کنونی جنبش کمونیستی اتحاد با یک گروه (به فرض حصول آن) بقیمت حذف سایر نیروها، موفقیت جدی بحساب نمیآید. سایر نیروهای جنبش در مقابل این طرح که از جانب ما با بوق و کرنا اعلام میشود، حتما خواهند گفت: که موش زایید.

طرد و بایکوت با فرمولی تازه

سیاست طرد و بایکوت حزب توده ایران که سالهاست از جانب برخی گروه‌های چپ در جنبش ما مطرح میشود، این بار در ''بنیانها'' با فرمولی تازه ارائه شده است. در مقاله میخوانیم ''جنبش فدائیان خلق درست به همان دلایلی که مستقل از جنبش توده‌ای پا بمیدان کارزار گذاشت، باید مستقل از جنبش توده‌ای راه خود را بسوی آینده بپیماید... جنبش توده‌ای شکستهای سنگین مادی و معنوی متحمل شد و در روانشناسی مردم جذابیتهای نخستین اش از بین رفت. این جنبش به دلایل فکری، سازمانی، سنتی و مهمتر از همه به دلیل ارزیابی مردم از آن در آینده قابل پیش بینی احتمالا نخواهد توانست نقش جدی در تعیین سرنوشت مردم ایران ایفا کند.''

این همان سیاست طرد و بایکوت استکه به اعتقاد رفیق عبدالله هم در مقاله ''پرچم اتحاد چپ...'' ''سیاستی پاسیف و بی سرانجام است. نحوه برخورد سایر نیروها با چند انشعاب و انفصال در حزب طی ۲-۳ سال اخیر با جداشدگان گویای این مدعاست. بنابراین سیاست طرد حزب، سیاستی صرفا سلبی و نه ایجابی و بی چشم انداز است این سیاست حتی طرد کنندگان را هم متحد نکرده است و نمی‌کند.''

www.iran-archive.com

''بنیانها'' صریحا نمی‌گوید همان دلایلی که در سالهای دهه ۴۰ ما را مستقل از جنبش توده‌ای میکرد و امروز هم فعلیت دارد، چیست اما بر ''روانشناسی مردم'' و ''ارزیابی مردم'' بمثابه دلیلی مهمتر از همه تاکید میکند که بیان ساده‌تر آن همانا به اصطلاح ''انفراد'' و ''بدنامی'' است. بر این استدلال مکث کنیم.

رفقا حتما به‌یاد دارند که در آستانه انقلاب در مناسبتهای گوناگون وقتی برای شعار ''سلام برمجاهد، درود بر فدایی'' به مجاهدین خلق مراجعه میکردیم، آنها پاسخ میدادند: ''مطلقا'' با چنین کاری مخالفیم زیرا که از جانب ''مردم'' تحت فشار قرار میگیریم، ''مردم'' مذهبی هستند و شما مارکسیست آنها نسبت به شما حساسیت دارند. بعدها هم در جریان حوادث گوناگون سیاسی، مجاهدین حاضر به هیچگونه ائتلاف رسمی با ما نبودند و گمان میکردند که با این کار ''جذابیتهای مردمی'' خود را از دست خواهند داد. آنها روش ''امتناع'' از ما را حتی در شرایطی بکار میگرفتند که سیاستی کاملا واحد با ما داشتند. اما واقعیت چه بود؟

سیاست امتناع مجاهدین در اکثر موارد به دلیل نامحوانی سیاستشان با سازمانهای چپ و مارکسیستی به دلیل فشار مردم قابل توضیح نبود. امتناع آنها بیشتر از آنجا ناشی میشد که حساب میکردند با ائتلاف با ما اعتماد بورژوازی را از دست میدهند. آنها نه از ''منفرد شدن'' در میان مردم زحمتکش، بلکه از منفرد شدن در میان طبقات مرفهی که از چپ ما بیش از شاه و خمینی تنفر دارند، می‌هراسند.

حالا مقایسه کنیم. با دریغ بسیار همان استدلالیکه مجاهدین از تنظیم رابطه‌شان با ما و سایر نیروهای مارکسیست عنوان میکردند و می‌کنند، این بار از قلم نویسنده ''بنیانها'' در تنظیم رابطه سازمان ما با حزب توده ایران می‌تراود، تلخ است اما واقعیت دارد که سیاست امتناع، طرد، و بایکوت حزب نه بخاطر کسب اعتبار و نفوذ در روح اکثریت انبوه فعالین جنبش کمونیستی ایران (بویژه فدائیان و توده‌ایهایی که در صف نخست جبهه یعنی در داخل کشور می‌جنگند)، نه بخاطر کسب اتوریته در میان احزاب کمونیست و کارگری و نیروهای دموکراتیک و انقلابی جهان، بلکه بیشتر بدلیل کاستن از فشار و حملات سنگین ایدئولوژیک، سیاسی و روانی نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی ایران و جهان، عنوان میشود. این سیاست در برابر هجوم همه‌جانبه بورژوازی و خرده‌بورژوازی و امپریالیسم جهانی به جنبش کمونیستی و کارگری ما، از مقابل ضعف‌ها و ناتوانیهای این جنبش میگریزد، خود را صاحب و

www.iran-archive.com

سنگربان آن ووارث همه نیکیها و بدیهایش در گذشته و حال نمی شناسد و مسئولیتی برای جبران ضعفهای این جنبش و حل تضادهای درون آن برگرده خویش احساس نمیکند. اندیشه حاکم بر "بنیانها" خود را مسئول دیروز این جنبش و بخش مهمی از امروز آن نمیداند، لذا خواستار فاصله گرفتن و جداشدن خود از حزب، تبری از آن و رها کردن هر نوع مسئولیت در قبال آنست.

بیهوده نیست که نخستین مبتکران شعار "استقلال" جنبش فدائیان یعنی گروه ۱۶ آذر، سرسوزنی از بار بیگانگی و تنفری را که به بخشی از جنبش کارگری و کمونیستی ایران و مبارزه تاریخی آن در دل دارند، از بورژوازی لیبرال و یا دموکراتهای خرده بورژوا در دل ندارند و حتی برای اتحاد با آنها از جان هم میزنند. احتیاج به ذکاوت فراوان ندارد که دریابیم این سیاست، مبنایی راستگرایانه دارد.

در مورد قضاوت مردم هم گمان می کنم که نویسنده "بنیانها" نیز با ما موافق باشد که در فضای حاکم بر جوامع طبقاتی و بویژه در جامعه ما که زمر ناسیونالیسم افسار گسیخته و مذهب شیعه انرا مسموم تر کرده است و در شرایط شلیکهای سنگین تبلیغاتی بورژوازی، اساسا همه مارکسیستها با بی مهری (و بعضا با نفرت) بخش قابل توجهی از مردم روبرو هستند. وظیفه ما چاره اندیشی برای غلبه بر این پیشداوریهای خرافی و عقب مانده است، مبارزه با این جعل القاء شده است و نه زانو زدن و سپر انداختن در مقابل آن، ما مطمئنا میتوانیم و باید در راه غلبه بر این پیشداوری و توهم با بردن آگاهی طبقاتی به میان کارگران و زحمتکشان، مبارزه بی امان و فداکارانه در کنار مردم، هشیاری در مقابل تبلیغات و توطئه های رنگارنگ بورژوازی و بی اثر کردن آنها و بالاخره با فائق آمدن بر ضعفهای موجود و پراکندگی در جنبش کمونیستی، تلاش کنیم. جبهه سائی در مقابل توهم و ذهنیت ناصحیح مردم همان خطاهای متدیکی است که ما یک بار در تعیین سیاستمان نسبت به خمینی دچار آن شدیم.

در برابر این ادعا تنها ممکن است گفته شود: آری. ما هم با این داوری القاشده بمردم و توهم آنان در مورد حزب توده ایران شریکیم و معتقدیم که حزب "بی آبرو" است و دلیلی هم برای مبارزه با این توهم نمی بینیم. در صورت طرح چنین دعوایی دیگر جائی برای بحث باقی نمیماند. کار باقی مانده، تنها اعلام صریح آن و پیوستن به صف نیروهایی است که در راه دامن زدن به جهل و عقب ماندگی در میان توده های مردم ما مبارزه میکنند و همصدا شدن با دشمنان طبقاتی ما که برای متلاشی کردن و پاره پاره ساختن جنبش کارگری ایران با تمام وجود کار میکنند. پیشرفت چنین اندیشه ای، جز بسود جریانهای بورژوائی، و خرده بورژوایی و

www.iranarchive.com

ارتجاعی نیست .سود طبقه کارگر ایران ،جدائی جنبش فدائیان خلق از جنبش توده‌ای نیست .برعکس پیروزی بزرگ جنبش ما در حل مسایل و اختلافات فی‌مابین ، در غلبه ما بر همه مشکلات ، ضعفها و دشواریهایی استکه فرا راهمان قرار دارند .

****

تاسف آور استکه ''بنیانها'' علیرغم برخورد ستایش انگیزی که نسبت به تاریخ و گذشته سازمان دارد، نقش و اهمیت کنونی آنرا در امر وحدت همه کمونیستهای ایران نمی‌بیند .اگر با چشمان باز صحنه جنبش کمونیستی ایران در این لحظه را نگاه کنیم، می‌بینیم که مسئولیت پیشبرد وحدت این جنبش و متشکل کردن آن در حزب واحد طبقه کارگر بیش از همه بعهده سازمان ماست باید این موقعیت را درک کرد وظایف خطیر ناشی از آن را به دقت شناخت .اگر سازمان امروز این مسئولیت را زمین بگذارد، اگر از انجام آن نومید شود، آنگاه باید آرزوی وحدت پیروان سوسیالیسم علمی در ایران را برای یک مدت طولانی بخاک سپرد و در صورت برخورد چنین فاجعه‌ای دیگر سخن گفتن از هژمونی طبقه کارگر، کسب قدرت و برنده شدن در مسابقه برای قرار گرفتن طبقه کارگر در راس جنبش ترژادی به نحو گریه‌آوری مضحک و در حد یک حرافی و نشخوار روشنفکرانه باقی خواهد ماند .

اگر بپذیریم سنگینی بار هدایت جنبش کمونیستی ایران در راستای وحدت درحزب واحد، امروز بر دوش ماست وبراین اعتقاد راسخ بمانیم که این وحدت میتواند و باید حول برنامه و اساسنامه‌ای واحد صورت پذیرد، انگاه باید برای تحقق آن تمامی توانایمان را تجهیز کنیم .برای برداشتن تمامی موانعی که بر سر راه وحدت همه نیروهای جنبش کمونیستی ایران در حزبی واحد حول برنامه و اساسنامه آن وجود دارد، باتمام قوا تلاش کنیم .

اگر به واقع باور داریم که این وحدت میتواند حول برنامه‌ای که سازمان ما ارائه میدهد شکل گیرد، باید برای دستیابی سازمان فدائیان به یک برنامه واحد تلاش کنیم، باید به همه سازمانهای جنبش کمونیستی مراجعه کنیم، آنها را پیگیرانه به پذیرش تلاش مشترک برای حل اختلافات پیرامون مسایل برنامه و اساسنامه فرا بخوانیم .از طریق مذاکره مستقیم، مباحثه خلاق و رفیقانه بکوشیم که موانع وحدت ما و آنها را حول برنامه و اساسنامه واحد از میان برداریم . در جهت اتحاد عمل در زمینه‌های گوناگون به آنها پیشنهاد دهیم و اطمینان داشته باشیم که پیش گرفتن چنین سیاست فعالی در جنبش کمونیستی ایران راه خود را بسوی آب

www.iran-archive.com

شدن یخهای اختلاف و سوءظن و گشودن راه بسوی اعتماد متقابل باز خواهد کرد. بگذار افتخار بزرگ و تاریخی رسالت پیشبرد مبارزه مشترک همه کمونیستهای ایران در راه وحدت در یک حزب واحد، نصیب سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) گردد. ما میتوانیم و باید نشان دهیم که شایسته این افتخاریم.

جهانگیر مهر ماه ۱۳۶۷

www.iran-archive.com

پاورقی ها

ص ۱ *تمامی تاکیدها در عبارات نقل شده از مقالات رفقا، در این نوشته، از من است.

ص ۴ *نبرد خلق ارگان سازمان در شماره دی ماه ۱۳۵۳ از گروه بادر ماینهوف آلمان غربی بعنوان انقلابیون واقعی مارکسیست ـ لنینیست دفاع میکرد.

ص ۵ *بیک فاکت تاریخی در این زمینه هم مفید است اگر اشاره کنیم. مصطفی شعاعیان در آن سالها عبارت معروفی داشت که: چریک وقتی نارنجک را پرتاب میکند، فرقی نمیکند که علی را بمدد بطلبد یا مارکس را این عبارت او معنایش همانا حذف ایدئولوژی مارکسیستی از حیات سازمان ما بود. فدائیان خلق به نظر ارائه شده توسط شعاعیان پاسخ منفی دادند.

نقدی که "روی بورس" نیست!

*در ابتدای این مقاله مطالبی وجود داشت که به دلیل زائد بودن حذف گردید.
(کمیسیون بولتن)

۴- حزب چیست؟

برای این که ببینیم حزب چیست، باید دریابیم که شروط لازم برای موجودیت حزب کدامند. به عبارت دیگر، باید ببینیم حزب با از میان رفتن چه شروطی نابود می‌شود. این سوالی بسیار مهم است زیرا اصلا نباید در خواب و خیال این که "حزب اندیشه دوران ساز است" به حزب به عنوان یک ارگانیسم اجتماعی-سیاسی مشخص و زنده با مسامحه برخورد کرد، چون کاملا امکان دارد بر خلاف انتظار و پیش چشمانمان به دست دشمن یا حتی به دلیل ندانم‌کاری‌های خودمان از میان برود. **آنتونیو گرامشی**، رهبر بزرگ حزب کمونیست قهرمان ایتالیا در دوران حکومت فاشیستها دستگیر شد و به زندان افتاد. او، مثل بیژن، در زندان هم یک لحظه از فکر سرنوشت حزبش غافل نبود. گرامشی آثار زیادی در زندان فاشیست ها نوشت که از او به یادگار مانده است. در آن میان کتاب کوچکی به نام **"شاهزاده نوین"** نوشت و نام آن را به طعنه از "شاهزاده" ماکیاولی اقتباس کرد. در بخشی از این کتاب، پاسخ گرامشی به سوال بالا را چنین می‌خوانیم:

*"چه زمانی یک حزب به لحاظ تاریخی 'ضرورت' پیدا می‌کند؟ زمانی که شرایط لازم برای 'پیروزی‌های آن'، تسخیر گریز ناپذیر قدرت دولتی از سوی آن، دست کم در جریان شکل گیری بوده و ادامه این جریان هم قابل پیش‌بینی باشد. پس آیا می‌شود گفت که در این شرایط حزب نمی‌تواند توسط ابزار معمولی نابود شود؟ برای پاسخ به این سوال لازم است توجه کنیم که موجودیت یک حزب وابسته به گرد هم‌آمدن سه عنصر پایه‌ای (یعنی سه گروه از عناصر) است:

www.iran-archive.com

"(۱)- عنصر گسترده‌ای از مردم معمولی که مشارکتشان بر پایه انظباط و اعتقاد است، نه روحیه‌ای خلاق و به لحاظ تشکیلاتی عالی. این درست است که حزب بدون اینان نمی‌تواند موجودیت داشته باشد، اما این هم درست است که حزب 'تنها' با این ها نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. اینان تا آن جایی نیرو به حساب می‌آیند که کسی برای مرکزیت دادن به آنان، سازمان دهیشان و نظم بحشیدن به ایشان وجود داشته باشد. در فیاب چنین نیرویی، اینان از هم می‌پاشند و در عین پاشیدگی و ناتوانی نیروهای منفرد یکدیگر را خنثی می‌سازند. من این را نفی نمی‌کنم که هریک از این عناصر می‌توانستند خود نیرویی گردهم‌آورنده شوند ولی ما دقیقا در مورد آن مرحله‌ای صحبت می‌کنیم که چنین نیستند و در شرایطی هم قرار ندارند که چنین بشوند، یا حتی اگر در این شرایط هستند، این تنها به جمع محدودی باز می‌گردد که دارای اثر و پیام سیاسی نیستند.

"(۲)- عنصر پایه‌ای گردآورند، که در سطح تمامی کشور متمرکز شده است و کلیت نیروهایی را که اگر به حال خود رها شده بودند اصلا به حساب نمی‌آمدند یا بسیار کم به حساب می‌آمدند، به شکلی توانمند و موثر ارایه می‌دهد. این عنصر از توان عالی گردآوری، تمرکز بخشی و نظم‌دهی برخوردار بوده که هم‌چنین احتمالا به همین دلیل خلاق نیز هست (اگر منظور خلاقیت در جهتی معین، بنابر خطوط معینی از نیرو، چشم‌اندازهایی معین و فروض معین باشد.) این نیز حقیقت دارد که این عنصر نیز به تنهایی نمی‌تواند حزب را پدید آورد اما توانش در این عرصه در مقایسه با عنصر اول بیشتر است. آنان ژنرال های بدون سپاه خواهند بود. اما در دنیای واقعی، ساختن یک سپاه آسان تر از ساختن ژنرال هاست. این هم به همان اندازه صحت دارد که یک سپاه موجود در شرایط ناپدیدشدن ژنرال ها نابود می‌شود حال آن که اگر گروهی ژنرال که فراگرفته باشند چگونه با یکدیگر کار کنند، با هم توافق داشته باشند، و از اهداف واحدی پیروی نمایند وجود داشته باشند، دیر نخواهد پایید که در جایی که هیچ سپاهی وجود نداشته است، سپاه پدید آید.

"(۳)- عنصر میانی، که عنصر اول را به دوم پیوند می‌دهد و آن دو را نه تنها به لحاظ 'فیزیکی' بلکه هم‌چنین اخلاقی و فکری به هم متصل میکند. در حقیقت برای هر حزبی 'تناسب های معینی' میان این سه عنصر وجود دارد و عالی‌ترین اثربخشی وقتی ظاهر میگردد که این 'تناسب های معین' تحقق بپذیرند. چنانچه این شرایط وجود داشته باشند، می‌شود گفت که حزب را نمی‌توان با ابزار معمولی نابود کرد چرا که اگر عنصر دوم الزاما موجود باشد، که

www.iran-archive.com

سرچشمه‌اش ـ اگر چه در حالتی گنگ و پراکنده ـ با موجودیت شرایط عینی مادی به هم گره خورده است (و اگر این عنصر دوم به کلی ناموجود باشد، دیگر ادامه بحث موردی ندارد)، آنگاه دو عنصر دیگر نمی‌توانند پدید نیایند، یعنی، در واقع همان عنصر اول که عنصر سوم را الزاماً به عنوان تداوم خود و وسیله میان خویش پدید می‌آورد.

"برای آن که چنین شود باید اعتقاد بی‌تزلزلی به این حقیقت داشت که راه حل معینی برای مسایل حیاتی ضرورت دارد. در شرایط عدم وجود این اعتقاد، عنصر دوم که نابودیش به دلیل شمار کوچک آن آسان تر است، شکل نخواهد گرفت. این ضروری است که اگر عنصر دوم نابود شد، چنان شوری به عنوان میراث از خود به جا گذارد که شکل‌گیری دوباره آن را ممکن سازد. و کجا بهتر از همان عنصر اول و سوم می‌توان سراغ داشت که این شور به جا ماند و در آن محیط شکل پذیرد؟ پرواضح است عنصر اول و سوم از هر چیز بیشتر با عنصر دوم مشابه و متناظر هستند، لذا تلاش عنصر دوم برای شکل دادن به آن نقشی اساسی دارد: معیار قضاوت در مورد عنصر دوم را باید در عوامل زیر جست: (الف) واقعاً چه عملی انجام می‌دهد. (ب) فرض نابودی خویش را در چه چیز بازتاب می‌دهد. مشکل بتوان گفت کدام از این دو عامل مهم‌تر است، زیرا که باید شکست در مبارزه را همیشه پیش‌بینی کرد و آماده ساختن جانشین، باید عنصری با همان اهمیت تلاش برای پیروزی قلمداد گردد."

می‌بینیم که گرامشی بسیاری مسایلی که در ذهن بیژن دور می‌زد را به همان خوبی می‌شناسد و پاسخ‌های معینی هم به آن می‌دهد، درک او از حزب نه سوبژکتیو و افلاطونی است، و به همین دلیل نابودی و در هم شکستن حزب را کاملاً محتمل می‌پندارد و به بررسی مشخص و راه حل‌های مشخص مساله نابودی حزب می‌پردازد. از سوی دیگر او به هیچ وجه درکی خشک و بوروکراتیک از حزب ندارد و دقیقاً در مورد بالاترین رده پیشاهنگ همان درکی را دارد که بیژن با آن جمله معروف "پیشاهنگ باید مشعل فروزانی باشد..." فرمول‌بندی کرده بود. گرامشی ادامه می‌دهد:

"از این‌ها که بگذریم، عملکرد حزبی معین فرض‌های متمایزی را دامن می‌زند: وقتی حزبی پیشرو است، به شیوه 'دمکراتیک' (برمبنای سانترالیسم دمکراتیک) عمل میکند و هنگامی که واپسگراست، به شیوه 'بوروکراتیک' (به مثابه سانترالیسم بوروکراتیک) عمل

www.iran-archive.com

می‌نماید. حزب در مورد دوم، مطلقا اجراکننده است نه اندیشنده: در نتیجه به لحاظ فنی این حزب یک تشکیلات پلیسی است و عنوان 'حزب سیاسی' استعارهای اسطوره‌ای بیش نیست"

چنین بود که حزب گرامشی، حزب پارتیزان های قهرمان ضدموسولینی شد و پابرجا ماند. با این که حزب، یک حزب پارتیزان شد و سازماندهی نظامی در آن برقرار بود، ولی در همان زمان جنگ و به ویژه پس از پایان جنگ، یکی از بالاترین فرهنگ های دمکراتیک حزبی را در جهان به نمایش گذاشت. گرامشی در توضیح عنوان *"تناسب های معین"* بخشی از کتاب خود را با عنوان **"قضیه تناسبهای معین"** به این بحث اختصاص می دهد. او می نویسد:

"این قضیه می‌تواند برای ارایه نظرهای روشن‌تری در عرصه علم تشکیلات (مطالعه دستگاه اجرایی، ترکیب جمعیت شناسانه، و غیره) به کار رفته به این نظرات وضوح بیشتری بخشد و به طور کلی نیز به یاری سیاست آید (در تحلیل وضعیت، رابطه نیروها، مساله روشنفکران، وغیره)...

*"به طرز مشابه می‌توان این قانون را برای درک این که چگونه یک 'جنبش' یا جریان فکری به حزب تبدیل می‌گردد، یعنی نیرویی سیاسی که از دیدگاه ارتش قدرت حاکمه موثر به حساب آید، به کار گرفت: این موثر به حساب آمدن دقیقا به آن میزانی است که حزب از رهبرانی در سطوح مختلف برخوردار باشد (در بطن خویش بوجود آورده باشد)، و این رهبران توانایی‌های معین را به دست آورده باشند. 'خود کار بودن' تاریخی پیش‌فرض‌های معین (وجود شرایط معین عینی) به لحاظ سیاسی از طریق و به وسیله احزاب و رجل توانمند به عنوان یک ظرفیت و پتانسیل محسوب می‌گردد: عدم یا ضعف وجود آنان (به لحاظ کمی و کیفی) نفس وجودی 'خودکار بودن' را خنثی می‌کند (و به همین دلیل، خودکار نیست): پیش‌فرض‌ها در تجرید وجود دارند اما پیامدهایشان تحقق نمی‌پذیرند زیرا که عامل انسانی ناموجود است. بنابراین می‌شود گفت که احزاب دارای هدف شکل‌دادن به رهبران توانمند هستند. **احزاب یعنی اقدام توده‌ها در انتخاب، تربیت، و تکثیر رهبران مورد لزوم برای این که یک گروه اجتماعی معین** (که خود فی‌نفسه یک کمیت 'ثابت' است، زیرا می‌توان شمار اعضای هر گروه اجتماعی را اندازه گرفت) **خود را از آشفتگی و سردرگمی بیرون کشیده و تعین بخشد و به سپاه سیاسی ارگانیک بدل گردد.** [تاکید در این جا از من است -فرید] وقتی*

www.iran-archive.com

که یک حزب سیاسی در چند انتخابات یکی پس از دیگری در یک سطح واحد و یا در سطوح متفاوت (مثلا در مورد آلمان پیش از هیتلر: انتخابات ریاست جمهوری، رایشستاگ، حکام ایالات، شورا های محلی و الی آخر تا کمیته کارخانه) به لحاظ میزان آرا بین یک حداکثر و حداقل نوسان میکند و این نوسان به نظر عجیب و بی دلیل می رسد، می توان نتیجه گرفت که کادرهای آن به لحاظ کمی و کیفی، یا به لحاظ کمی امانه کیفی (البته نسبی)، و یا بالاخره به لحاظ کیفی اما نه کمی دارای نقص هستند. حزبی که آرای زیادی در انتخابات محلی به دست می آورد اما در رای گیری های دارای اهمیت سیاسی بالاتر از آرای کمتری برخوردار می شود بدون شک در سطح رهبری مرکزی دارای نقص کیفی است: این حزب از تعداد کافی مرئوسین برخوردار است اما صاحب چنان رهبری در راس نیست که پاسخگوی مسایل کشور و جایگاه جهانی حزب باشد و غیره."

در هر جمله این نوشته های گرامشی دنیایی از حقایق و پاسخ های زنده به حادترین و مبرم ترین مسایل زندگی حزبی نهفته است. می توان نقل نوشته او و نوشته های مشابهی در جنبش کمونیستی را ادامه داد ولی جای ترجمه آثار در بولتن نیست. اما همین چند قطعه را باید بارها و بارها خواند و روی هر جمله و هر حکم آن تامل و اندیشه کرد تا از بسیاری ذهنی گرایی ها و انحرافات دوری جست.

وقتی گرامشی می گوید "*حزب یعنی اقدام توده ها در انتخاب، تربیت و تکثیر رهبران مورد لزوم برای...*" اگر به این حرف او اعتقاد داشته باشیم باید به روشن ترین وجهی تفاوت میان یک حزب سیاسی و دمکراسی حزبی را با یک کلوپ آزادمنشانه که روابط درونی آن بر اساس انتخابات و نظر همگانی یا اکثریت است درک کنیم. این جا تفاوت میان دمکراسی مداربسته با دمکراسی حزبی به وضوح دیده می شود. اگر چه نظرات گرامشی در مورد حزب حاکی از تکامل جدی و پیشرفت مارکسیسم در این عرصه نسبت به نظرات لنین است و در واقع او نظرات لنین را بسیار دقت بخشیده و به پیش برده است، اما اگر به نوشته های لنین در مورد حزب بنگریم و تازه از میان آن ها به نوشته های اولیه لنین قبل از کنگره دوم و نوشتن کتاب "یک گام به پیش، دو گام به پس" نظر افکنیم -مثلا در جزوه کوچک "نامه به یک رفیق"- باز هم می بینیم که لنین در همان سال های اولیه با چه سرسختی از یک طرف با دمکرات منشی ولنگارانه وحتی زیاده از حد اما درعین حال مداربسته روشنفکران درون محفل های اولیه حزبی جنبش سوسیال دمکرات روسیه سرجنگ دارد و از سوی دیگر به چه پیگیری هزار مرتبه

www.iran-archive.com

تاکید می‌کند که بدون وجود گزارش‌های مرتب از پایین به بالا و جمع بندی آرا و نظرات توده‌ها در انتهای شاخه‌های حزبی که در میان کارگران و زحمتکشان زندگی می‌کنند و بدون وجود نشریه‌ای متمرکز و در سطح عالی (ایسکرا) برای این که نظرات و آرای بالاترین رده رهبری آگاه و خلاق را به طور مرتب و به شکل مشخص و با بیان و زبان توده‌ها به پایین و به میان امواج توده‌ها ـ آماج واقعی حزب ـ منتقل می‌کند، حزب وجود خارجی ندارد و نمی‌تواند موجود به حساب آید. اگر چه لنین در آن زمان هیچ از دانش سیبرنتیک نمی‌دانست زیرا هنوز سیبرنتیک به وجود نیامده بود، اما می‌بینیم که در همان جزوه ابتدایی با چه سرسختی از یک سو دمکراسی فرمالیستی مدار بسته را رد می‌کند و از سوی دیگر جاری شدن پایه‌ای‌ترین قوانین سیبرنتیک را در سیستم غیربسته حزبی در مضمون مورد تاکید قرار می‌دهد. خواندن چندباره همان جزوه کوچک لنین با این درک و از این زاویه خود حاوی درس‌های گرانبهایی است.

واقعیت این است که اگر حزب از توده‌ها جداشود، اگر توده‌ها مجرای تماس برای *"انتخاب، تربیت، و تکثیر رهبران ..."* با حزب را از دست بدهند، اگر آرا و نظرات توده‌ها در سطح همان کمیته و هسته کارخانه به سمل‌ترین وجهی به درون نظام دمکراسی حزبی تزریق نگردد و جذب نشود، هر اندازه کنگره و کمیسیون و کمیته و کنفرانس و انتخابات و رای‌گیری هم که داشته باشیم *دمکراسی حزبی* فنا شده است و از آن تنها پوسته‌ای فرمالیستی و ظاهری باقی می‌ماند. حزب به یک باشگاه مهاجر بدل می‌گردد. حال اگر در این باشگاه روابطی دمکراتیک و آزادمنشانه وجود داشته باشد، صاحب باشگاهی متمدن و با فرهنگ هستیم. در غیر این صورت همین باشگاه مهاجر هم به عرصه تاخت و تاز باندها و روساتبدیل می‌گردد. به همین دلیل است که *دمکراسی حزبی نمی‌تواند مهاجرت کند*. به همین دلیل است که دمکراسی حزبی را نمی‌توان در چمدان گذاشت و از مرز رد کرد. ولی آیا اصلا یک باشگاه مهاجر می‌تواند به صورت دمکراتیک و آزادمنشانه به زندگی خود ادامه دهد؟

۵ـ وقتی یک حزب خودکشی می‌کند:

من بارها و بارها در این مقاله و مقاله قبلی تاکید کرده‌ام که مهاجرت فی‌نفسه محکوم نیست. مساله بر سر نحوه و مضمون مهاجرت و درک ما از حزب در مهاجرت است. بیاید مقوله مهاجرت را به طور مشخص بررسی کنیم: مقولات مورد بررسی ما عبارتند از سه عنصر اول و

www.iran-archive.com

دوم و سوم (اعضا، رهبران، کادرها) به اضافه توده‌های مورد نظر حزب. پرواضح است که توده‌ها و اعضا به عنوان *مقولات اجتماعی* نمی‌توانند مهاجرت کنند. مساله مهاجرت کارگری مقوله دیگریست و به بحث ما مربوط نمی‌شود. در میان اعضا هم ممکن است چندصد یا حتی چندهزار عضو یک حزب مهاجرت کنند اما اصولا توده *اعضای* حزبی در محل زندگی خود باقی می‌مانند و حداکثر منفعل و سرخورده می‌شوند. در نتیجه آن چه باقی می‌ماند عنصر دوم و سوم، یعنی رهبری و کادرهای حزبی است. رهبری (اعضای هیات سیاسی، هیات دبیران، دبیراول، مسولین شعب مرکزی جنب کمیته مرکزی، اعضای هیات اجرائیه کمیسیون بازرسی و غیره) از کادرهای با تخصص و دانش بالا در رشته خویش یا در عموم رشته‌های فعالیت حزبی تشکیل می‌شود. برخی از آنان اصولا به دلیل وظایف خود لازم است یا مهم نیست که در خارج از کشور باشند. بقیه آنان البته بهتر است در داخل باشند اما اگر خطری وجودشان را جدا تهدید کند یا شرایط کار مخفی دست و پایشان را ببندد، برخی یا همه آنان می‌توانند در خارج از کشور باشند (البته با این درک که واقعا در اولین فرصت ممکن هر یک از آنان که امکان ادامه فعالیت در داخل را داشت باید به محل ماموریت خود برود). با وجود اینان نمی‌توان بازی کرد زیرا آنان همان "ژنرال"هایی هستند که هریک از واحدی از سپاهیان ارزشمندتراند. به علاوه آنان به هرحال از طریق عنصر سوم، یعنی کادرها، با بدنه حزب تماس دارند و این تماس -چنانچه بیارزد- می‌تواند غیرمستقیم و دور از محل عمل انجام گیرد. ژنرال‌ها ممکن است در ستاد مرکزی از طریق تلفن بی‌سیم با افسران واحدهای تحت مسئولیت خویش تماس داشته باشند و در عین حال ممکن است در یکی از سنگرها یا زرهپوش‌های خط اول جبهه هم حضور داشته باشند اما نمی‌توان همه را در جایی جمع کرد که با یک خمپاره دشمن تکه تکه شوند. ولی نکته اصلی این است که آیا می‌توان ژنرال‌ها و افسران را در یک جا جمع کرد و سربازان را به خط اول جبهه فرستاد؟ جایی که *ژنرال‌ها و افسران* دور هم جمع باشند و تنها چند سرباز برای نظافت و چرخاندن آبدارخانه باقی مانده باشند، جبهه جنگ نیست بلکه در عرف نظامی به آن "*باشگاه افسران*" می‌گویند! این درست است که در میان عنصر سوم، بین کادرها، هستند افرادی که آن‌ها هم به دلیل وظیفه معین خود لازم است یا مهم نیست در خارج از کشور باشند اما تعدادآنان بسیار اندک است (واگر اندک نباشد حزب تبدیل به ادارات تخصصی متورم اما بدون تماس و کار توده‌ای شده است). در مورد مهاجرت بقیه کادرها و اعضا تنها یک قانون حکم فرماست: مهاجرت به دلیل خطر مشخص و جدی. درست مثل این که خروج

www.iran-archive.com

سربازان و افسران (به جز مرخصی) تنها زمانی از جبهه ممکن است که زخمی شده باشند. تا این جا برای همه روشن است. اما مساله این است که اگر افسری زخمی و مجبور به ترک جبهه شد مسئولیتش به معاون یا جانشین او تفویض می‌گردد نه *این که مسئولیت خود را هم به همراه* خودش به درون بیمارستان یا پشت جبهه *منتقل کند*. البته کسی درجه او را نمی‌گیرد اما مسئولیتش را تنها هنگامی می‌تواند دوباره به دست آورد که به جبهه *بازگردد*. در مورد کادرها هم چنین است: کادر مهاجر مثل یک افسر زخمی است که ممکن است کارهایی به او واگذار شود و لازم است چنین شود، اما فرماندهی واحد خود را نخواهد داشت. عنصر سوم حزبی همان عنصری بود که پیوند رهبری را با اعضا حفظ می‌کرد. برای این که پیوند رهبری را با اعضا حفظ کنیم فایده‌ای ندارد که کنار رهبری در مهاجرت بنشینیم بلکه باید کنار اعضا در داخل کشور باشیم. در مورد ارتش، جهت حرکت اراده از بالا به پایین است. در حکومت های دمکراتیک، دولت قانونی و منتخب و در حکومت های دیکتاتوری یک پادشاه یا دیکتاتور وظایف ارتش را تعیین می‌کنند. آن گاه ژنرال ها سپاهیان را برای اجرای این تصمیمات فرماندهی می‌کنند. در حزب جهت حرکت اراده از توده‌ها به درون حزب و از اعضا به کادرها و از کادرها به رهبری است. این همان تفاوتی است که گرامشی به صورت مشابهت حزب بوروکراتیک با یک ارگانیسم پلیسی تعریف می‌کند. یک حزب بوروکراتیک مثل ارتش کشوری است که فرماندهان همان ارتش کودتاکرده باشند و قدرت را نیز به دست گرفته باشند و لذا اراده شخصی یا جمعی خود را به سپاهیان اعمال میکنند نه دستورات یک دولت جدا از ارتش را.

زمانی که عنصر دوم و سوم مهاجرت کنند (باز هم تاکید می‌کنم: افرادی که جزو عنصر سوم بودند می‌توانند مهاجرت کنند اما نباید عنصر سوم را، یعنی *عنصر متصل کننده، گردآورنده و اداره کننده اعضا را* ***همراه خود به خارج از کشور ببرند***) حزب تبدیل به دوارگانیسم از هم گسیخته می‌شود: یکی مجموعه توده‌ها به اضافه توده اعضا. دوم مجموعه رهبری به اضافه کادرها. مجموعه اول ممکن است سرنوشت های متفاوتی را از سر بگذراند. به لحاظ تاریخی و همان طور که گرامشی می‌گوید، اگر شرایط عینی لازم و تک افراد باقی مانده از عنصر سوم (کادرها و مسئولین) باقی مانده باشند یا تک افرادی از میان عنصر اول (اعضای معمولی) در فرصت لازم بتوانند خود را به سطح کادر و رهبر ارتقا دهند، آن گاه مجموعه توده به اضافه اعضای رها شده، از درون خود عنصر دوم و سوم، یعنی رهبران و کادرها را رفته رفته پدید می‌آورند و جریان *''انتخاب، تربیت و تکثیر رهبران مورد لزوم برای تبدیل شدن توده آشفته*

www.iran-archive.com

و سردرگم به *سپاه سیاسی ارگانیک*" سیر طبیعی خود را برای بار دوم و حتی چندم طی می‌کند زیرا که شرایط عینی و آن "*جریان اجتماعی*" باقیست. آن پیش‌فرض‌های تاریخی، برای مادیت بخشیدن به خویش و درآمدن از تجرید، حزب و رجل آزموده لازم را می‌پرورانند. اراده تاریخ، شاخه‌ای نوین از دل ریشه زنده اما نهفته در زیر خاک (همان *جریان اجتماعی*) بیرون کشیده، آن را می‌پروراند و به درختی جوان و شاداب بدل می‌کند. اگر عنصر دوم پیشین (رهبری قبلی) و خط‌مشی سیاسی و چارچوبه تعریف شده ایدئولوژیک و باورهای تئوریک پیشین کارآباشند و مفید واقع شوند، دوباره به کار گرفته خواهند شد ولی اگر آن‌ها هم با شکست روبرو شده باشند، رویش نهال نوین بهترین بستر برای زیرورو شدن و نوسازی آن باورها نیز می‌شود و چه بسا که حتی در این مورد زیاده‌روی‌های مخربی هم انجام گیرد! اگر رهبری قبلی دست کم شور انقلابی پاینده‌ای از خود به جا گذاشته باشد، نهال جدید نیز همان شکل و شمایل و نام و نشان درخت قبلی را برمی‌گزیند اما اگر شور و شوقی هم از رهبری پیشین برجای نمانده باشد، نهال جدید در عین تغذیه از شیره زندگی ریشه‌های درخت قبلی، چه بسا شکل و شمایل و نام و نشان جدیدی هم برای خود برگزیند. آن‌گاه درخت جوان آثار درختی پیوندی را بر چهره خواهد داشت. بیاد بیاوریم این گفته‌های بنیان گذاران سازمانمان را که با تلخی بارها تاکید داشتند *هیچ تجربه‌ای باقی نمانده است، شور و شوقی هم برایمان باقی نگذاشتند، باید خود را شعله‌ور سازیم تا دست کم تنور شور توده‌ها و فعالین سرخورده طبقه را گرم کنیم*. آنان خود را به آب و آتش می‌زدند تا شیره زندگی که حتی در ریشه درخت هم سفت و منجمد شده بود را به جریان اندازند. آنان در این راه به خیلی بیراهه‌ها رفتند و چه دیوانگی‌ها که نکردند اما نفس رویش آنان به عنوان جوانه‌ای نو بر آن ریشه‌های زیر خاک مانده، نه بیراهه بود و نه دیوانگی. مقاله در راه وحدت، آن جا که به مساله تضاوت در مورد پیدایش و شکل‌گیری جنبش فدائیان پرداخت، تبری بود تیز که از سوی ساقه‌های خشک و شکسته بر بن آن جوانه زنده و رسته بر ریشه‌ها فرود آمد (منظورم اصلا رفیق نویسنده این مقاله نیست چون خود ما هم همین طور فکر می‌کردیم، منظور من فکر جاری در مقاله است) و مقاله رفیق امیر همچون به‌آتش کشیدن تمامی آن ریشه است از سوی آن جوانه نورسته تا مبادا کسی تصویر آن ساقه‌های خشک و شکسته را در چهره جوانه نورسته ببیند (باز هم منظورم اصلا رفیق نویسنده این مقاله نیست) مقاله اول درست می‌گفت که ریشه مشترک است اما جوانه را می‌برید. مقاله دوم برای تضمین شانس رشد جوانه آن را از ریشه محروم می‌کند. این یکی جوانه را از ریشه می‌برد و آن

www.iran-archive.com

یکی ریشه را از جوانه! این کشنده است و آن هلاک کننده! این عنصری از حقیقت دارد و آن هم عنصری از حقیقت. هریک به تنهایی کشنده و هلاک کننده‌اند. جمع بستن و معدل گرفتن آن ها می‌شود هیات سیاسی فعلی سازمان ما و تداوم رولت روسی به قیمت از میان رفتن همه چیز. اما نفی این و نفی آن، پذیرفتن حق حیات جوانه و دیدن رویش آن بر ریشه، یعنی ترکیب ارگانیک آن دو نیمه حقیقت، این تمام حقیقت است!

۶ - در باشگاه مهاجرت چه می‌گذرد؟

حال به سوال قبلی بپردازیم: آیا اصلا یک باشگاه مهاجر می‌تواند به صورت دمکراتیک و آزاد منشانه به زندگی خود ادامه دهد؟ هم آری و هم نه! تجربه نشان می‌دهد که اگر این باشگاه از نوع سیاسی باشد، مشکل بتوان باور کرد که روابط دمکراتیک و آزادمنشانه، حتی اگر در آغاز موجود باشد، به وجود خود ادامه دهد. بررسی مشخص مجموعه دوم باقی مانده از حزب پس از سال ۳۲ (رهبران + کادرها) در این مورد مفید است. تماس میان عنصر دوم و سوم (رهبری با کادرها) می‌تواند غیرمستقیم و از راه دور باشد و لذا پس از مهاجرت عنصر دوم (رهبری)، با مشکلاتی و کمبودهایی ادامه یابد. اما تماس میان عنصر اول و سوم (اعضا و کادرها) باید مستقیم و از نزدیک باشد. غیر از این ممکن و عملی نیست. البته می‌توان تحت عنوان "سازمان دهی غیرمتمرکز" اعضا را تک تک به نهادها و افرادی در مهاجرت وصل نمود اما این دیگر (در دراز مدت) حزب نیست زیرا وظیفه "*انتخاب، تربیت و تکثیر رهبران*" عملی نخواهد شد. تنها کسی در میان مردم رهبر می‌شود که سال‌ها در میانشان موقعیت اجتماعی داشته و با آن‌ها کار و زندگی کرده باشد. در میان این اعضا هم کسی رهبر (عضو کمیته) می‌شود که بهتر از دیگران از محیط عمل شناخت داشته و بهتر از همه بتواند با تصمیمات و تجارب خویش نتایج مثبت به بار آورد و الی آخر. کادرهای قبلی، هر روز، هر ماه و هر سال که بگذرد برتری‌هایشان نسبت به رفقای قبلی کاهش یافته و سوبژکتیویسم (در بهترین حالت - بدترین حالت عبارت از انفعال و حتی خیانت است) در آنان رشد می‌کند. بالاخره روزی فرا می‌رسد که کادر مهاجر کیفیتی پایین‌تر از بهترین رفیق فعال داخل کشور در حوزه مسئولیت خویش پیدا می‌کند. این روز برای برخی کادرها خیلی زود و برای برخی از کادرها خیلی دیر فرامی‌رسد اما *فرارسیدن آن گریزناپذیر است*. از آن پس رهنمودها و قضاوت‌های کادر مهاجر

www.iran-archive.com

تنها با چشمک و تمسخر و پوزخند اعضای داخل کشور مواجه می‌شود و اتوریته از مضمون تهی‌شده و تنها پوسته ظاهری آن و حرمت گذشته است که از سوی اعضای داخل رعایت می‌گردد. از آن پس یک تحول کیفی در موقعیت اجتماعی و سیاسی کادر مهاجر پدید می‌آید: اگر زمانی برتری‌های این کادر در حوزه فعالیتش و اتوریته پذیری رفقای تحت مسئولیتش از او بود که موقعیتش را در برابر ارگان مافوق تعریف میکرد (و این حتی در غیر دمکراتیک‌ترین سازمان‌های چپ کشور ما هم مدام که در داخل کشور فعالیت کرده‌اند وجود داشته است)، از آن پس این اتوریته سیاسی غیر مستقیم رهبری طراز اول (یا حتی در حالتی دیگر، نیروی ماند اتوریته سیاسی نابه حق رهبری طراز اول) بر اعضای داخل است که آن پوسته ظاهری و حفظ حرمت را برای کادر مهاجر تضمین می‌کند. اگر شخصیت و موقعیت سیاسی-تشکیلاتی کادر مورد بحث تا قبل از این تحول کیفی از وجود و توانایی‌های خویش سرچشمه می‌گرفت و لذا سلامت سیاسی و اخلاقی او را تا حدی تضمین می‌کرد، یا دست کم به عنوان عاملی عینی بر آن تاثیر مثبت می‌گذاشت، از آن پس دیگر رشته زندگی و شیشه عمر این شخصیت و موقعیت سیاسی-تشکیلاتی او جدا از وی و وابسته به تصمیم و اشاره انگشت رهبری طراز اول می‌گردد. این آغاز فساد اخلاقی و گندیدن تشکیلاتی کادر مهاجری است که نه خودش واقعیت وضعیت خویش به عنوان "*افسری زخمی و ناقص‌العضو*" را می‌شناسد و می‌پذیرد و نه رهبری طراز اول این را صاف و روشن به او می‌گوید و در عوض کماکان هنداونه زیر بغل او می‌گذارد. اما رفته رفته واقعیت بر زبان رانده نشده را هر دو *طرف می‌دانند و در* چشم یکدیگر می‌*خوانند*. این نیز آغاز فساد اعضای رهبری طراز اول است زیرا که حالا دیگر هر یک افسرانی را چون گماشتگان مطیعی در چنگ دارند!

متاسفانه شرایط عینی در خدمت این دو روند منفی قرار می‌گیرد. یک کادر زمانی *کادر* است که فعالیتی غیر معمول و بالاتر از حد یک عضو فعال برای حزب کرده باشد. این به موقعیت اجتماعی وی در عرصه غیر سیاسی ضربه میزند. او به دلیل فعالیت شدید سیاسی کار خود را از دست می‌دهد، سابقه کارش مخدوش می‌شود، فکرش را نمی‌تواند به اندازه کافی روی فعالیت اجتماعی و اقتصادیش متمرکز کند و لذا از تخصص پایینی برخوردار می‌گردد، به زندان می‌افتد و اخراج می‌گردد یا تحصیلش را نیمه‌کاره رها می‌کند. لذا این کادر پس از مهاجرت و در مهاجرت نیز نمی‌تواند موقعیتی اجتماعی و ارضاکننده جز مسئولیت حزبیش برای خود دست و پا کند. این بر تشویش وی می‌افزاید و شخصیتش را و اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد و او را

www.iran-archive.com

ضربه‌پذیرتر و چاپلوس‌تر بار می‌آورد. این ضربه‌پذیری و چاپلوسی در بهترین حالت مورد سوءاستفاده رفقای مافوق وی و در بدترین حالت مورد سوءاستفاده دشمن، چه رژیم کشور خودی و چه رژیم کشور میزبان (در مورد مهاجرت به غرب) می‌شود. شرایط‌عینی مهاجرت و پیشینه یک کادر او را تبدیل به ماهی بیچاره‌ای میکند که آن زمان که در دریا بود اگر کسی او را تهدید می‌کرد می‌توانست به طول و عرض دریا شنا کند اما امروز که از دریا جدا شده و در کاسه آبی به سر می‌برد، حاضر به هر چیزی است تا ادامه وجود این کاسه آب تضمین گردد. منظور من از این جمله، شرایط‌عینی دربرگیرنده کادر مهاجر است نه تصمیم‌گیری مشخص کادر مهاجر در وفادار ماندن به انقلاب و آرمان توده‌ها زیرا به لحاظ روان شناسی، بسیاری عوامل دیگر در کنار عامل ذکر شده در بالا (مثل ایمان، اراده، خاطرات، پیوندهای روحی و ...) در این تصمیم‌گیری دخیل است و به همین دلیل است که با همه این احوال تسخیر احزاب مهاجر توسط پلیس سیاسی آسان نیست اما خیلی از این عوامل در مقاومت کادر مهاجر در برابر بوروکراتیسم ارگان های بالاتر دیگر عمل نمی‌کنند زیرا رفیقشان را در مقابلشان می‌بیند نه مامور پلیس را و این توجیه لازم را به دستشان می‌دهد و زانوانشان را شل می‌کند.

عامل عینی بر رهبری طرز اول هم از زاویه دیگری اثر منفی خود را می‌گذارد. رهبری که کادرهایش در مهاجرت به سر ببرند هیچ گریزی از اشتباهات سیاسی و تاکتیکی سهمگین و ذهن‌گرایی‌های مخرب ندارد -هر اندازه هم که مجرب و باهوش و با مطالعه باشد. این رفته رفته آن اتوریته مرکزی (یا نیروی ماندآن را) تضعیف و خنثی می‌کند. اعضاکه به مسئول خود در خارج پوزخند می‌زدند و ظاهر را حفظ می‌کردند کم کم به مافوق او و مافوق مافوقان او هم چنین برخورد می‌کنند. اتوریته رهبری درهم می‌شکند. در این مرحله دو جریان به موازات هم به پیش می‌روند. سازماندهی اعضای پراکنده داخل سخت است و تماس‌گیری با آنان از طرف اعضا و کادرهای داخل خطرناک و دارای ریسک افتادن در تور پلیس است. لذا سازمان دهی در داخل به کندی پیش می‌رود. **"تاریخ سی ساله"** بسیاری از این وقایع را به قلم **بیژن** ضبط کرده است: انواع گروه‌هایی که راه استقلال تشکیلاتی را طی کردند و سپس شکار پلیس شدند. برخی پابرجا ماندند و اتوریته رهبری حزب را نیز زیر سوال بردند. ***واقعیت این است که اتوریته رهبری حزب خیلی پیش از شعله‌ورشدن اولین جرقه‌های اندیشه چریکی در کشور شکست*** واقعیت به طور دقیق‌تر این است که اندیشه چریکی *نه مستقیما در برابر رهبری حزب*، بلکه از طریق ایستادن در برابر *مشی باقی مانده* حزب در عرصه سازماندهی *در میان اعضای بریده از*

www.iran-archive.com

آن و کسانی که رهبری حزب را نفی کرده بودند، در برابر خود رهبری حزب قدعلم کرد و سپس کوشید آن را تئوریزه هم بکند. در آثار بنیان گذاران سازمان، و رشکستگی رهبری مهاجر حزب یک فرض پذیرفته شده است. آنان در برابر تمامی ''سیاسی کاران'' و ''طرفداران کارآرام سیاسی'' ایستادند و از این طریق طبعا به رهبری حزب هم برخورد سختی کردند. اما پیشرفت امور چنان بود که در میان همه آن جوانه ها و شاخک هایی که از ریشه حزب رویید، تنها اندیشه چریکی و آن هم فدائیان از میان همگیشان توانستند تدوام مادی و تشکیلاتی خود را حفظ کنند (چرا؟ -این خود نیاز به یک بررسی جدی و جداگانه دارد!) در نتیجه و در درازمدت چنین به نظر رسید که گویا چریک ها سربرآوردند و رهبری حزب را نفی و طرد کردند! واقعیت اما چیز دیگری بود: عامل نفی شدن رهبری حزب در درون خود حزب و در سیاست مهاجرت رهبری حزب نهفته بود نه در جنبش چریکی. سپس عامل دسته بندی های تئوریک ایدئولوژیک در جنبش جهانی میان احزاب کمونیست چین و شوروی نیز به آن اضافه شده و آن را تقویت کرد. آن گاه و پس از همه این ها بود که جنبش چریکی ضربه نهایی را به رهبری حزب و همزمان با آن به دیگر نافیان این رهبری وارد ساخت. اتفاقا به لحاظ ایدئولوژیک، تئوریک و حتی سیاسی، بیژن از بسیاری نفی کنندگان رهبری حزب (به ویژه در خارج) به آن نزدیک تر بود! باری، ما بحث خود را دنبال کنیم. **جریان دیگری** که به موازات تشکل مخالفین و اتوریته شکنان در داخل شکل می گیرد، عدم امکان تشکل و لذا باقی ماندن در تشکیلات حزب مهاجر است. این گروه یا باید بسازند و یا منفعل شوند. حتی عدم انفعال رسمی این دسته هم مضمونی جز انفعال عملی ندارد زیرا وقتی اتوریته شکسته شد، کسی در راه اجرای مشی مورد تردید و رهنمودهای تاکتیکی رهبری مورد تردید تلاش جدی نمی کند. بهترین این عناصر اگر چه منفعل نمی شوند اما ''کار خود را می کنند'' و گاهی گزارشی به خارج می فرستند. رهبری هم که از میزان اتوریته خودش باخبر است مته به خشخاش نمی زند زیرا نفس باقی ماندن این اعضا در تشکیلات رسمی، خود فرج بزرگی است. آن چه به دنبال این فعل و انفعالات در داخل، نهایتا در خارج و در میان همان رهبری طراز اول بازتاب می یابد را می توان چنین دسته بندی کرد:
الف -تکیه به مهر و موم و اسم و رسم حزب قبل از مهاجرت. ب -تکیه بر موقعیت بین المللی و روابط ناشی از آن. ج -وابستگی متقابل رهبری طراز اول به کادرهای مهاجر برای تغذیه کردن ''قانونیت'' خود. در این جا یک قرارداد نانوشته بسته می شود: کادر مهاجر شعار سر می دهد که ''درود بر کمیته مرکزی حزب ما'' و رهبری مدام هندوانه ایدئولوژیک، طبقاتی، تاریخی

www.iran-archive.com

و ... زیر بغل کادر مهاجر می‌گذارد، مقاله پشت مقاله در برتر بودن، ویژه بودن، کمونیست و انترناسیونالیست و ... بودن اعضا و کادرهای مهاجر می‌نویسد و تاکید می‌کند که حزبی بودن، فی‌نفسه انسان را چندصدمتر بالاتر از دیگران می‌برد، حالا چه این عضو و کادر حزب در خانه بخوابد و چه هرازگاهی قدمی بردارد. تا در درون این حزب مهاجر بسر ببری بر عرش کبریا فخر می‌فروشی و به مجرد این که از آن بیرون آمدی یا اخراج شدی، دیگر صرف نظر از ماهیت و نظرات و عمل و جایگاهت به ته سطل خاکروبه اجتماع و سیاست پرتاپ می‌شوی. این ها همه به دامن زدن نوعی سکتاریسم بیمارگونه و خودمرکزبینی عجیب و غریبی راه می‌برد که متاسفانه فقط در جریان *نان قرض‌دادن‌های میان رهبری و کادرهای مهاجر* موجودیت می‌یابد و خارج از دایره تشکیلاتی حزب مهاجر کسی پشیزی برای آن ارزش قایل نیست چراکه واقعیت مادی و تاریخی ندارد و لذا نمی‌تواند خود را به دیگران تحمیل کند. این حزب مهاجر دیگر چه رسما بر ضرورت تامین هژمونی تاکید کند و چه نکند، چه خیلی سرخ و پرحرارت و چپ شعار بدهد و چه ندهد، به هر حال در عمل شانسی برای اعمال هژمونی به هیچ بنده خدایی ندارد زیراکه در حقیقت در پروسه ***از دست دادن*** هژمونی و اتوریته رهبری حتی در *میان اعضا و کادرهای جدا افتاده خودش به سر می‌برد*. اگر حزبی در این شرایط و موقعیت قرار گرفت، تمامی بحث های بی‌انتها برای سرخ‌تر یا صورتی‌تر کردن مواضع رسمی آن به پشیزی نمی‌ارزد زیرا که اصلا کسی نفس وجود آن را جدی نمی‌گیرد تا بخواهد در برابر مواضع آن اتخاذ سیاست کند. در چنین شرایطی سیاست ناظر بر تاکتیک نخواهد بود بلکه *اتخاذ سیاست خود به تاکتیکی برای رسیدن به اهداف دیگر تبدیل می‌شود* و به همین دلیل نیز سیاست ها می‌توانند با انگیزهای تاکتیکی خیلی راحت عوض شوند.

آن چه تا این جا گفته شد مربوط به بررسی تحولات ذهنی و تاثیر عوامل عینی بر رهبری و کادرها در عرصه روابط عام میان آنان بود. اما طبعا در بطن این روابط عام، روابط خاص شکل می‌گیرد. وابستگی متقابل کل کادرها و کل رهبری به یکدیگر چه مقدم بر خود و چه موخر بر خود، وابستگی‌های متقابل مشخص اعضای رهبری با جمع هایی از کادرها را به وجود می‌آورد. لذا آن سیستم بزرگ و کلی سکتاریسم بیمارگونه و خودمرکزبینی مفرط در درون خود به چند سیستم جزیی و کوچک سکتاریسم بیمارگونه و خودمرکزبینی مفرط تقسیم می‌شود. یک عامل عینی نیز بر این فرایند اثر تشدید کننده می‌گذارد: *بسته و محدود بودن دایره باشگاه مهاجرت در برابر رشد طبیعی و ارتقای موقعیت* سد ایجاد می‌کند. یک حزب عادی از طریق

www.iran-archive.com

رشد و گسترش در میان توده‌ها پاسخی طبیعی به این نیاز می‌دهد و اصولا مشکل در یک حزب عادی همیشه کمبود *رهبر و مسئول* است. به عبارت دیگر، به قول گرامشی، وظیفه حزب *تربیت* و تکثیر رهبر است. اما در حزبی که در مهاجرت در درون چاردیواری خویش و به دور از توده‌ها و صفوف اعضا زندگی میکند، شکل اصلی *مازاد رهبر و مسئول* است! کلنی جانداران تک‌سلولی اگر در محفظه دربسته زندانی شوند ابتدا مردگان خودرا و سپس یکدیگر را می‌خورند. ژنرال‌های بی‌سپاه مجبورند بر یکدیگر فرمان برانند. اعضای باشگاه مهاجرت هم بالاخره باید این مساله را به نوعی و به شیوه خود حل کنند. البته آنان یکدیگر را نمی‌خورند، درعوض انشعاب می‌کنند. انشعاب در باشگاه مهاجرت چیز مفیدی است زیرا *با هر انشعاب تعداد پست و مقام‌ها دوبرابر می‌شود*. به علاوه، مدتی هم سرخلق الله گرم می‌شود. اما چگونه می‌شود انشعاب کرد؟ قانون طلایی این است که تا کسی فراکسیون نداشته باشد انشعاب نمی‌کند! کسی که ساده‌لوحانه و بی‌فراکسیون انشعاب کند عملش تنها دونام می‌تواند داشته باشد: یا استعفا یا اخراج. حتی اگر کسی فراکسیون هم داشته باشد اما فراکسیونش کوچک و چنددرصدی باشد، بازهم عملش را به عنوان ''انشعاب'' جدی نمی‌گیرند. اما چنانچه در باشگاه، فراکسیونی نزدیک به نیم یا دست کم چنده درصد پدید آید، آنوقت به طور اتوماتیک باشگاه مهاجر دارای دو *فراکسیون* خواهد بود زیرا صرف نظر از این که کدام طرف کار را شروع کرده باشد، *هر دو طرف مجبورند فراکسیونی عمل کنند* تا بتوانند کلاه خود را نگه دارند. البته عدد ۲ در این مورد حداقل تعداد فراکسیون‌هاست اما ممکن است سه، چهار یا بیشتر فراکسیون پدید آید. در این صورت ''جبهه'' تشکیل می‌شود. (توجه کنید جبهه‌ای که آن قدر در خارج از احزاب و سازمان‌ها مشکل تشکیل می‌شود و کسی حاضر نیست واقع‌بینی لازم در این مورد را از خود بروز دهد، در داخل این احزاب و سازمان‌ها به سرعت برق تشکیل می‌گردد و کسی حتی یک کلمه در مورد آن حرف نمی‌زند!) حال سوال این است: چگونه می‌شود فراکسیون ساخت؟ البته تا همین جا هم چشم و گوش برخی از رفقا ''زیاد باز شده است'' اما توجه کنید که در جنبش کمونیستی ما همه آنان که ملعبه دست فراکسیون‌ها می‌شوند متاسفانه از فیض این ''علم'' برخوردار نیستند. گرامشی جایی در همین کتاب ''شاهزاده نوین'' در مورد ماکیاولی می‌گوید که خلق الله بی‌خود این همه تهمت و فحش نثار ماکیاولی کرده‌اند. آن چه او نوشته است را تحت نام ''ماکیاولیسم'' می‌کوبند حال آن که ''ماکیاولیسم'' خیلی قبل از خود ماکیاولی وجود داشته است و آنان که لازم داشته‌اند از رموز آن مطلع بوده‌اند. کار ماکیاولی

www.iran-archive.com

بسیار مثبت بود زیرا که این رموز را در پیش چشم توده ها عیان و آشکار ساخت و لذا از آن پس توده ها هم از آن باخبر شدند و توانستند تکلیف خود را با سیاستمداران آن زمان روشن سازند. به همین دلیل هم سیاستمداران ''ماکیاولیست'' آتشین مزاج تر از دیگران بر ماکیاولی و ''حرف های غیر اخلاقی'' او تاختند و جانماز آب کشیدند. باری این نظر گرامشی در مورد ماکیاولی بود. ولی آن چه ما از آن میتوانیم بیاموزیم این است که بکوشیم به سوال خودمان جواب دهیم.

۷-چگونه فراکسیون بسازند؟!

فراکسیون سازی هم ''علم'' است و هم ''هنر''! ''علم'' است زیرا که قانون مندی های نسبتا ثابتی دارد و ''هنر'' است زیرا پارامترهای متغیر متعددی در آن دخیل است و لذا وابسته به تحلیل و سنجش و تاکتیک های لحظه به لحظه است. *مهم‌ترین قانون مندی‌های آن این است که خود سیاست و مبارزه ایدئولوژیک حزبی در آن زیاد جدی گرفته نمی‌شود*. قبلا دیدیم که حزبی که تبدیل به باشگاه مهاجر شد دیگر مواضع سیاسی و تئوریک رسمی آن اهمیت چندانی ندارد. از همین روست که جلب افراد به فراکسیون ها یا تا جلب افراد به یک نظر تفاوت دارد و عمدتا از طریق اهرم های ''ماورا فکری'' صورت می پذیرد. اولا من تخصص ویژه ای در این ''علم'' ندارم و ثانیا بر شمردن همه اهرم های آن فقط طول مقاله را زیادتر میکند. از همین رو به عنوان نمونه چند اهرم اصلی و معمول را در زیر بررسی می کنیم:

۱-سانترالیسم خویشاوندانه: وضعیت خاص حزب مهاجر آن است که امکاناتش در سنجش سلامت امنیتی و سیاسی افراد محدود است. لذا یکی از راه های معمول و توجیه شده رساندن افراد مورد نظر به جایگاه مناسب استفاده از این حکم است که ''فامیل خودم است.''، ''از زمان دبیرستان می شناسمش''، ''مدت ها با هم کار کرده ایم'' و الی آخر. در این میان هستند کسانی که واقعا لیاقت احراز مسئولیت معینی را ندارند و به این شیوه کاملا ''نمک گیر'' شده در حزب مهاجر بعد اخیلی به کار کسی که برایشان پارتی بازی کرده است می آیند.

۲-کادرهای دم‌بخت: به ناگهان می‌بینیم که برخی از کادرها بسیار فعال می شوند و به شیوه های غیر عادی کمر همت می‌بندند و از یک ''نظر'' به دفاع برمی‌خیزند و هر نوع وجه خوب و بد آن را تا به آخر تبلیغ می کنند. ویژگی عموم آنان چهره های برافروخته، چانه های پر و

www.iran-archive.com

چنته‌های خالی است. اگر انشعابی رخ دهد بدون شک اینان اولین کسانی هستند که صاحب صندلی‌های بزرگ‌تر می‌شوند. به‌این کادرها قول لازم داده شده‌است. آنان دم‌بخت هستند و جهاز خود را تهیه می‌بینند.

۳ـ دلجویی: در حزب مهاجر همیشه ناراضی زیاداست. پایین‌ترین رده تشکیلات تحقیر را عمیقا با پوست و گوشت خود لمس میکنند زیرا که می‌بینند کادرهای مسئول و حتی برخی رهبران همانگونه زندگی می‌کنند که آن‌ها روزگار می‌گذرانند و همانقدر انرژی و تلاش صرف می‌کنند که آن‌ها. ولی آن‌ها به ناگهان می‌بینند که برخی از میان ''بالا'' به یکباره مهربان می‌شوند، با آنان نشست و برخاست می‌کنند، برخی ''چیزهای مخفی'' را مستقیم و غیرمستقیم به‌آنان می‌گویندو حتی نظرشان را می‌پرسند! نارضایتی ساده‌دل‌ترین آنان به سرعت به مهربانی، احترام و وفاداری به‌این ''بالایی''های متواضع جلب می‌شود. آنان که تا به‌حال داغ پاک نشدنی به نام ''رده'' را بر پیشانی خود حس می‌کردند (در یک حزب بوروکراتیک چون صاحبان ''رده''ها بوسیله پایینی‌ها انتخاب نمی‌شوند، ''رده'' مثل درجه در ارتش مقوله‌ای تحقیرکننده و غیرانسانی است) دوران تشویق کل ''بالا'' را خاتمه داده شروع به تشویق برخی ''بالایی‌ها'' و ایستادن در برابر تشویق کنندگان (دوستان پیشین خودشان) ''بالایی‌های'' دیگر می‌کنند. اصل قضیه تغییری نکرده است. آنان کماکان وظیفه تشویق کردن را انجام می‌دهند. تنها برخی از تشویق شوندگان عوض شده‌اند.

ودش هم پس می‌گیرد'' درست مثل این که مومنان میگویند ''جان را خدا داده است و خودش هم پس می‌گیرد.'' در حزب مهاجر مساله به‌این صورت درمی‌آید که اگر کار خود را خراب نکنید، ''بالا'' هیچ‌وقت آن را پس نمی‌گیرد و لذا ''بالاترین‌ها'' هم کماکان بالاترین باقی می‌مانند. آدم‌ها کم کم با مسئولیتشان یکی می‌شوند و حتی عوضی گرفته می‌شوند. وقتی که این به فرهنگ تشکیلات تبدیل شد، عوض شدن مسئولین و به ویژه عوض شدن فردی از رهبری یک تراژدی می‌شود. ''پایینی‌ها'' پایینی‌بودن خودشان را اصلا به صورت یک تراژدی نمی‌دانند (که نیست) اما ''پایینی'' شدن یکی از ''بالایی‌ها'' را تراژدی می‌دانند. وضع مثل حال رهبتی می‌شود که خود همیشه سر بر بالین ژنده می‌گذارد و روی تشک کاه می‌خوابد اما اگر روزی یکی از اعیان را خواب بر بستر خود ببیند دو دستی بر سر می‌کوبد و می‌پرسد چه شده است! از این فرهنگ می‌توان استفاده کرد و از میان رده‌های تشکیلاتی نیروی مدافع و گاه

www.iran-archive.com

مدافع آتشین جمع آوری نمود.

۵-شهیدسازی تشکیلاتی: راه دیگر برانگیختن توده تشکیلاتی از طرق غیرسیاسی عبارت از تبدیل کردن این یا آن شخص تنبیه شده (چه به حق و چه به ناحق) به شهید زنده است. گاه دفاع از حقوق این شهیدان زنده چنان توده تشکیلاتی را برمی انگیزد که به اندازه یک دهم آن به دفاع از حقوق خودشان نمی پردازند!

۶-میکروفن کاشتن: تا این جا عموما به ابزار جمع آوری هوادار برای این یا آن فراکسیون پرداختیم. از این جا به بعد که تا حدودی تقریبا صفوف ارتش‌های متخاصم تعیین شد و شکل گرفت، جنگ برای تسخیر ارگان ها آغاز می شود. یکی از این اقدامات و مقدماتی ترین آنان این است که هر فراکسیون می خواهد میکروفن خودش را داشته باشد. دیگر گزارش ارگان ها به بالا و پایین مفهوم خود را از دست می دهد و تنها به نوعی به جاآوردن فرمالیستی وظایف تبدیل می شود. گزارش اصلی باید از میکروفن خودی برسد. برای همین جنگ برای این که هر فراکسیون در کمیته ها و ارگان های مختلف میکروفون خودش را بکار آغاز می گردد.

۷-تخم‌ریزی کمیته بالایی: برای این که یک کمیته معین که دست یک فراکسیون است حرفش در برابر کمیته بالاتر از خود درزو داشته باشد باید بتواند رسما و قانونا نماینده و ارایه کننده خواست کمیته‌های پایین تر از خود باشد. از سوی دیگر، کمیته بالاتر برای این که زیرپای کمیته زیرین خود را که متعلق به فراکسیون مخالف است خالی کند، باید کمیته‌های پایین تر از آن را از آن خود سازد. برای این کار کمیته‌های متعلق به فراکسیون های مختلف از طریق اهرم برگماری و انتصاب یا فشار و تهدید شروع به تخم‌ریزی در کمیته‌های پایین تر از خویش میکنند. پس از مدتی اگر در و پنجره‌های حزب مهاجر را باز کنید تا آفتاب به درون آن بتابد خواهید دید که در همه گوشه و کنار تشکیلات تخم‌ریزی شده‌است و "لارو"های فراکسیون ها در حال خزیدن هستند.

گوه‌زدن کمیته پایینی: گاهی در برخی کمیته‌ها عناصری آنطور که باید مطابق میل فراکسیون ها عمل نمیکنند. برای این که این افراد را راضی به همکاری مطلق با فراکسیون سازند سعی میکنند با انواع و اقسام تاکتیک ها از پایین فشار وارد آورند و در واقع در کمیته بالاتر گوه زده و هر فراکسیون عناصر متزلزل خود را در آن کمیته "شیر" کند تا قاطعانه تر عمل کنند.

۹-پیاده‌کردن چترباز: کم‌کم هر فراکسیون شروع به تهیه نقشه "ژئوپولیتیک"

www.iran-archive.com

فراکسیون خویش می‌کند. نقاط ضعف و قدرت را مثل ژنرالهای ستاد جنگ با علایم قرمز و سیاه مشخص میکنند و آنگاه می‌توانند تصمیم بگیرند که با توجه به انتخابات آینده و تغییر و تحولاتی که در کمیته‌های مختلف ضروری می‌بینند چه مقدار نیرو از کجا به کجا انتقال دهند. گاهی بهتر است نیروها را در یک جا تمرکز داد تا موقعیتی را تثبیت کرد و گاهی بهتر است نیروها را تقسیم کرد تا کمیته‌های بیشتری را به چنگ آورد. لذا در خارج از کشور گروهی به ناگهان چمدان می‌بندند و به دلیل این که این شهر دلشان را زده است یا در آن شهر می‌خواهند کار پیدا کنند و یا به دنبال انتقال دانشگاه و هزار معوله دیگر جا عوض می‌کنند.

● **۱۰-لخت کردن مسئولین:** وقتی بسیاری از این کارها انجام شد و حتی گاهی پیش از آن، برخی مسئولین مهم را نمی‌توان به این سادگی به زمین زد. راه چاره در این است که ابتدا پچ‌پچ پشت سرش شروع می‌شود. بعد کم کم تهدید به رو کردن پرونده‌های قدیمی می‌کنند. بعد اتوریته و احترام او را به کلی می‌شکنند و اعصابش را تحریک می‌کنند. بعد کم کم اعضای تشکیلات زیر نظرش را مستقیما خطاب کرده و اورا دور می‌زنند. بعد عملا او را از دور تصمیم‌گیری و مسئولیت خارج می‌کنند و تنها وقتی او را کاملا لخت کردند ضربه آخر را وارد کرده و به زمینش می‌زنند.

www.iran-archive.com

۸-درس‌ها برای آموختن هستند!

این ها برخی از فرمول‌ها و قوانین "علم" فراکسیون سازی بود. خیلی احکام دیگر هم می‌توان به آن اضافه کرد که ما اصلا خبر نداریم و حزبیان قدیمی می‌دانند. اما همین ها هم به تنهایی کافی است که تصویر ضعیفی از این همه "اختلافات درون رهبری" و پلنوم پس از پلنوم برای رسیدگی به آن ارایه گردد. حزب ابتدا این گونه نبود. تداوم سالهای مهاجرت آن را رفته رفته به اینجا رسانید. درخت حزب توده ایران در سال‌های دهه ۲۰، پس از تندباد کودتای ارتجاعی - امپریالیستی سال ۳۲ شکست و به زمین افتاد اما ریشه آن طبیعتا زنده ماند. آن ساقه و شاخه‌های قدیمی در فضای مهاجرت رفته رفته فاسد شد و به چنین روزی درآمد. اما حزب توده ایران به مفهوم حزب، یعنی به مفهوم *اقدام توده‌ها برای گزینش، تربیت و تکثیر رهبران به منظور تبدیل شدن به یک سپاه سیاسی ارگانیک*، تداوم خود را پس از چند سال رنج و مشقت در وجود جنبش فداییان بازیافت. اما این نهال جدید هم که بر آن ریشه روییده بود نهالی

با همان شکل و شمایل و نام‌ونشان درخت قبلی نبود. او با بسیاری اندیشه‌های زنده روزگار خودش (چه درست و چه نادرست) پیوند خورده بود و از مجموعه آن ریشه و این پیوند چیزی دیگر پدید آمد. تحلیل دقیق این که این چیز دیگر چه بود را باید به جای دیگری موکول کرد. اما آنچه مهم است این است که اگر دقیق‌تر به اطراف خود و به سازمان خود بنگریم می‌بینیم که با همه قیل و قال‌هایی که میانمان بر سر حزب درگرفته است، مجموعا و چشم‌بسته مشغول گام زدن در همان راه حزب توده ایران هستیم. نوسازی برای ما در این شرایط مقدم بر هر چیز دیگر به معنی آشکار کردن این حقیقت و تغییر مسیر قطعی است. زیرا بدون این تغییر مسیر، بقیه تلاش راهی جز به جهنم نخواهد برد. متاسفانه انواع نقدهای یک‌طرفه و پرسروصدا این روزها روی بورس هستند و طرفداران پرحرارتی دارند. باید بکوشیم فرهنگ و روش نقد مشخص و دیالکتیکی، وفاداری به کل حقیقت و درس‌آموزی جدی و مسئولانه را در سازمان ترویج کنیم.

فرید - نیمه مرداد ماه

www.iran-archive.com

"پیگیر در طرد انحرافات"

مقدمه

چندی قبل، رفقا امیر و بهمن پلاتفرم‌های خود را در مورد فصول مختلف برنامه منتشر ساختند، رفیق امیر در بولتن شماره ۵ نیز ارزیابی مختصری از گذشته سازمان فدائیان ارائه داده است. با توجه به انتشار فصل اول پلاتفرم رفقا و نیز مقاله رفیق امیر در بولتن، هم‌اکنون خطوط و چهارچوب نظرات رفیق امیر حول گذشته سازمان کاملا معین گشته و می‌توان با کژی‌ها و کاستی‌های آن دقیق‌تر برخورد نمود. فصل اول پلاتفرم رفقا امیر و بهمن نسبت به فصل مشابه کمیسیون برنامه کیفتا متفاوت است و باید آن را مقوله‌ای جدا از سند کمیسیون ارزیابی نمود، پلاتفرم رفقا بخش زیادی از انحرافات و سند کمیسیون را پشت سر نهاده و طرحی بسیار واقعی‌تر، از گذشته سازمان ارائه داده است. اما این پلاتفرم دارای کاستی معینی نیز هست که حول آنها لزوما بایستی بحث نمود. این نوشته نیز اساسا با چنین هدفی به رشته تحریر درآمده‌است.

پس از انقلاب، هنگامی که نقد مشی گذشته سازمان مطرح شد، بررسی‌های شتابزده‌ای صورت گرفت که هنوز از نتایج دردناک آن خلاصی نیافته‌ایم. رفیق امیر از جمله کسانی بودند که در بولتن منتشر شده در آن زمان، در مورد گذشته سازمان چند مقاله نگاشتند و ضمن بررسی جنبش‌های چریکی در جهان به رد گذشته پرداختند متاسفانه در آن دوران نه از سوی ما و نه از جانب جنبش کمونیستی ایران ارزیابی دقیقی از ماهیت، موقعیت و نقش سچفخا ارائه نشد، در سازمان انحرافات مشی چریکی به‌دقت مورد مداقه قرار نگرفته و قسمت اعظم آنها به‌درستی شناخته نشدند. یکی از علل بسیار مهم چرخش به راست ما نیز عدم شناخت آن انحرافات و در نتیجه ناتوانی در جلوگیری از تبدیل انحرافات از چپ به راست بود. از همین رو شناخت دقیق ماهیت و سرشت، نقش و اهمیت سازمان در جنبش کمونیستی و انقلابی و همچنین خطاها و انحرافات آن کاملا ضروری است. بدون مبارزه پیگیر با انحرافات گذشته، همیشه خطر بازسازی و تجدید انحرافات در اشکال دیگر وجود دارد. متاسفانه در پلاتفرم رفقا امیر و بهمن و نیز مقاله رفیق امیر در بولتن ۵، روحیه برخورد با انحرافات گذشته به چشم نمی‌خورد این

www.iran-archive.com

مهمترین اشکال برنامه و مقاله یادشده است.

رفیق امیر در بولتن ۱۰، چهار موضوع از مسائل اصلی و کلیدی بحث حول گذشته چریکی را مطرح می‌کند ۱-شکل.. سچفخا ضرورت بود یا اتفاق؟ ۲-آیا سازمان بخشی از جنبش انقلابی - کارگری بود و یا سازمانی خرده‌بورژوایی ۳-سازمان پیشرو واقعی بود یا حزب ۴-حزب و یا سازمان، کدامیک انترناسیونالیسم را در آن سالها نمایندگی می‌نمودند؟ واقعیت امر آن است که این چهار مساله، مرکزی‌ترین مسائل مورد اختلاف بین دو جناح متمایز شکل گرفته در سازمان می‌باشد، باید اذعان کرد که ارزیابی از موقعیت حزب توده و سازمان سال‌ها، محور اصلی بحث بین این دو جناح است. اما جدا از محور یادشده، بررسی انحرافات گذشته سازمان نیز بایستی در کانون بحث ما قرار گیرد هر چند که راست با ارزیابی غیرواقعی و غیر علمی از موقعیت حزب توده در جنبش کمونیستی ایران در آن سال‌ها، خود بخود این مسئله را به یک محور فرعی بدل نموده است ولیکن این نیز دارای اهمیت همسان با محورهای چهارگانه مطروحه از طرف رفیق امیر می باشد. به خاطر دست یابی به حقیقت، باید ضمن ارزیابی از موقعیت و انحرافات حزب توده در آن سال‌ها، تحلیل دقیقی نیز از سازمان داده شود. ما در گذشته یک بار طعم تلخ برخوردهای شتابزده را چشیده‌ایم، تکرار در باره همان برخورد فاجعه است. پس از بهمن ۵۷، مبارزه با آنارشیسم و مائوئیسم، مسائل مرکزی در جنبش کمونیستی ایران بودند و متاسفانه این مسائل آنقدر بزرگ شدند که اولا خود انحرافات یادشده، اثبات شده فرض گردیدند و برخورد دقیقی در جهت ارزیابی از وزن آنها در خطاهای ما صورت نگرفت و ثانیا دیگر وجوه انحراف نیز در سایه قرار داده شدند. امروز ما باید از چنین برخوردهایی دست بشوییم و ضمن برخورد دقیق و علمی با مسائلی که رفیق امیر بدرستی در مقاله خود مطرح نموده، وزن انحرافات درون سازمان را نیز معین کنیم

در برنامه رفقا امیر و بهمن موقعیت حزب توده بدرستی مشخص می‌گردد و من وارد بحث آن نمی‌شوم؛ اما متاسفانه در آن بدقت عواملی که موجب روی‌آوری عده‌ای از نیروها به سوی مارکسیسم میگردید معین نمی‌شوند و از همه مهمتر از فاکتورهای که چپ روی در سازمان را موجب می‌شدند سخنی در میان نیست. من در بولتن ۸ در مورد اخیر گفته بودم که "رکود جنبش توده‌ای و تشدید دیکتاتوری سازمان یافته، پیوستن نیروهای تازه به جنبش انقلابی کشور، ضعف و پراکندگی نیروهای مارکسیست، درک نادرست از تجارب جنبشهای کمونیستی

www.iran-archive.com

و خلقی ایران و جهان، تحول در نظام سرمایه‌داری جهانی، عقب ماندگی بخشی از تئوری‌ها و رشد جریان های انحرافی در جنبش جهانی کمونیستی و چپ، دیدگاه های فعالین جنبش فدایی را تحت تاثیر قرار می‌داد.»

نه در برنامه کمیسیون و نه در پلاتفرم رفقا امیر و بهمن، از وجوه انحرافی سازمان نام برده نمی‌شود. اما این بار حرفهای گذشته در تضاد است. ما چند سال در مورد مائوئیسم و نفوذ بی‌حد و حصر آن در سازمان فریاد کشیدیم، آیا امروز بر این اعتقاد خود هستیم؟ میزان نفوذ آنارشیسم در سازمان، چه اندازه بود؟ در گذشته رویزیونیسم چپ بر ما حاکم بود و یا آنطور که امروز گفته می‌شود دگماتیسم چپ؟ آیا معتقدیم که سازمان پاک و منزه بود؟ آیا با سازمان در گذشته باید به صورت یک پیکر واحد برخورد نمود یا آنکه در آن دو جناح اساسی را از یکدیگر تفکیک نمود؟ ...

به نظر من در گذشته در سازمان ما مشی چریکی، چهار وجه ایدئولوژیک را می‌توان تمیز داد. مارکسیسم، آنارشیسم، پوپولیسم و ناسیونالیسم. میزان تاثیر هر کدام از این وجوه در ازمنه مختلف و نیز جناحهای متفاوت سازمان یکسان نبوده است *. در سازمان در طول سالهای متمادی روندی در جهت انزوای گرایشات آنارشیستی، ناسیونالیستی، پوپولیستی (اما نسبت به آن دو به میزان بسیار کمتری) و تقویت مارکسیسم به چشم می‌خورد. پوپولیسم از اجزایی بود که پس از انقلاب بنا به دلایل معین، توانست همچنان به رشد خود ادامه دهد. مارکسیسم آن وجهی است که همیشه در ستیز با اجزاء دیگر قرار داشت و بایستی افزود که تقویت هر یک از اجزاء دیگر، قبل از هر چیز در جهت ایجاد محدودیت برای گرایش مارکسیستی بود و همزیستی و تقویت اجزاء سه‌گانه دیگر، از آنجا که هر کدام بیانگر تمایلات متفاوت خرده‌بورژوایی بودند، امری است واضح. این اجزاء سه‌گانه، اجزائی سانعه‌الجمع نبودند و تنها جزء ناسازگار در میان آنها مارکسیسم بود. اجزاء سه‌گانه مزبور گاه چنان هم پیوندی و شباهت هایی می‌یافتند که تمیز آنها از یکدیگر را مشکل می‌گرداند اما در واقع هر کدام از این اجزاء ضمن هم پیوندی با عناصر دیگر، وجودی قائم به ذات خود دارد. امار فیق امیر به گونه‌ای دیگر می‌اندیشد. مثلا وی در بولتن ۱۵ عنوان می‌کند که «فدائیان خلق با فریزه سیاسی خود دریافتند که نباید مدام بر اختلاف میان مردم انگشت بگذارند؛ برعکس باید بر نقاط وحدت خلق تکیه کنند و خلق را در راستای آماجهای مشترکشان متحد کنند و به میدان بکشانند. اگر فدائیان به چنین کاری موفق می‌شدند، آنگاه در عمل آنچه سرکردگی طبقه کارگر نامیده

www.iran-archive.com

می شد از طریق سرکردگی نیروی خواهان سوسیالیسم تامین می شد. این تلاش فدائیان خلق که گاهی به نادرست زیر عنوان ''پوپولیسم'' مورد حمله قرار گرفته، نه خلق گرایی در تئوری بلکه خلق گرایی عملی با تکیه بر طبقه کارگر و اندیشه راه آن بوده است. این گرایش نه تنها نادرست نبوده، بلکه امروز باید مورد تاکید قرار گیرد و متناسب با آموزش‌های آزمونهای علمی و انقلابی تکامل یابد و راهنمای عمل ما قرار گیرد.''

مسئله کاملا روشن است. رفیق امیر بر این باور است که پوپولیسم در زمره انحرافات گذشته ما نباید قلمداد شود او معتقد است که ما در این جا و آن جا از تئوریهای پوپولیستی بهره نگرفته‌ایم از همین رو مطرح می سازد ''خلق گرایی در تئوری راهبر سازمان نبوده است. اما این چیزی نیست. نگاهی کوتاه بر بعضی از تئوری های ما، ادعای رفیق امیر را رد می نماید.

نفوذ پوپولیسم در سازمان

پوپولیسم درک درستی از میزان توان و قدرت طبقه کارگر ندارد، طبقه کارگر در نظر وی همچون طبقات محروم دیگر اهمیت دارد و نمی تواند انقلابی بودن پرولتاریا به مثابه طبقه مدرنی که در نظام تولیدی سرمایه‌داری نقش حیاتی بازی می‌کند را درک نماید. او انقلابی بودن پرولتاریا را از موقعیت و جایگاه وی در نظام تولیدی جدید اخذ نمی‌کند بلکه بقول مارکس ''پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که دردمندترین طبقات است، برای آنها وجود دارد''. به‌دیگر سخن، در نظر او طبقه کارگر در کنار دیگر اقشار زحمتکش و حتی خود خرده‌بورژوازی معنی پیدا می‌کند، همه این اقشار و طبقات انقلابی‌اند و تفاوت زیادی با هم ندارند و به همین دلیل نمی تواند درک درستی از تضادهای طبقاتی درون جامعه ارائه دهد. اگر گهگاه صحبت از تضادهای طبقاتی درون جامعه نیز می‌نماید، این درک مبنی بر یک تحلیل علمی و واقعی از موقعیت طبقات در جامعه نیست. هنگامی که مبارزه طبقاتی در جامعه را ترسیم می‌کند، تصویر او از مبارزه، درک محدود وی را به خوبی هویدا می‌سازد. چرا که پوپولیسم تصویرگر مبارزه طبقات نبوده بلکه ترسیم‌کننده ستیز خلق و ضدخلق است. او طرفدار ''حاکمیت خلق'' بوده و از نظر منطقی، خلق برای او پدیده‌ای مقدم‌تر از طبقات می‌باشد. اگرچه سخن از وجود طبقات مختلف خلق می‌گوید. اما برای وی قبل از آنکه طبقات گوناگون وجود داشته باشند، خلق وجود دارد. مبارزه طبقاتی نمودی است از مبارزه خلق و ضدخلق. خلق نیز که در هاله‌ای مقدس ترسیم می‌شود، قبل از هر چیز در چهارچوب و مطابق با

www.iran-archive.com

یک سلسله قواعد اسکولاستیکی معین می‌شوند و هیچ تحولی در جامعه نمی‌تواند این نحوه تقسیم خلق و ضدخلق را برهم زند. از نظر او در مبارزه دمکراتیک صف خلق عبارت است از پرولتاریا، خرده‌بورژوازی، دهقانان، روشنفکران و احیانا بورژوازی ملی (در صورت وجود) این صف‌بندی در تمام دوره مبارزه دمکراتیک کاملا ثابت باقی می‌ماند، (و در اکثر موارد به سوسیالیسم نیز می‌رسد) و این دگم همچون آیه قرآنی پاس داشته می‌شود. روند مبارزه و پیچیدگی‌های درگیری پیچیدگی‌های درگیری طبقات هیچگونه تجدیدآرایش نیرو را در این صف‌بندی ایجاد نمی‌کند، چراکه همه اجزاء متعلق به خلق در طول یک دوره وگاه بیشتر با یکدیگر به خوبی و خوشی در کنار هم بسر می‌برند و هر گونه

مبارزه در درون آنها نادیده انگاشته می‌شود. از این رو، تجدید آرایش نیروها غیرممکن و نادرست است. پوپولیست‌ها همیشه از حکومت خلقی و اینکه توده‌ها بایستی حکومت نمایندو... صحبت می‌کنند بدون آنکه راه واقعی، و نه اتوپیایی، دستیابی به چنین حکومتی را نشان دهند. پوپولیسم از آنجاکه پرولتاریا را طبقه‌ای در میان طبقات دیگر می‌شمرد، قبل از هر چیز سازماندهی مبارزات توده‌ها برایش مطرح است و لزومی به توجه ویژه نسبت به پرولتایا احساس نمی‌نماید.

در دیدگاه مسعود توده آنجا اهمیت پیدا می‌کند که به مثابه یک نیروی مسلح به‌کار گرفته شود و از آنجاکه در سربازگیری چریکی اصل بر ''فیزیولوژی و نه ایدئولوژی'' (انقلاب در انقلاب .....) است و از این نظر تفاوتی بین پرولتاریا و دیگر اقشار خلقی وجود ندارد. در این ارتش، پرولتاریا جای بخصوصی را اشغال نمی‌کند. او نیز همچون دیگر اقشار و طبقات شمرده میشود. اقشار مختلف خلق در جامعه، چه نقشی را در سازمان اجتماعی کار به عهده داشته باشند. در دوران دیکتاتوری شاه که بالفعل‌ترین نیرو برای پیوستن به چریکها را روشنفکران و اقشار وابسته به خرده‌بورژوازی تشکیل می‌دادند، بی‌توجهی به پرولتاریا، بدیهی می‌نمود. شعید پویان ضمن صحبت از وضعیت پرولتاریا عنوان می‌کند ''...میان عامل وحشت از پلیس و تسلیم به فرهنگ ضد انقلاب بی‌شک رابطه‌ای برقرار است. پرولتاریا به‌این فرهنگ تسلیم می‌شود، زیرا از شرایط مادی متفاوت در برابر آن بی‌نصیب است (پویان - ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء ص ۲۵). پویان بدون در نظرگرفتن زمینه‌های عینی و ذهنی ضعف جنبش کارگری چنین انتقادی را مطرح می‌کند و سخن از تسلیم پرولتاریا به فرهنگ ضدانقلاب می‌گوید. او در پی یافتن راهی برای غلبه بر ضعف های جنبش کارگری نیست. برای او قبل از آنکه

www.iran-archive.com

جستجوی راههای نفوذ در میان پرولتاریا مطرح باشد، سربازگیری برای جنبش چریکی اهمیت دارد. مسعود نیز همانند پویان می‌اندیشید: ''در شرایطی که کارگر ناگزیر در بند آب و نان خویش است، نه امکان پذیرفتن مبارزه سیاسی را دارد و نه آن را می‌پذیرد'' (م.م.ا.ت -ص ۶۳) ''و چون چنین ''امکانی'' در طبقه کارگر وجود ندارد، چرا باید پتک بر پولاد سرد کوبیده شود و کار شود و کار ویژه‌ای در ارتباط با آنها صورت بگیرد خصوصا آنکه در ابتدای مبارزه مسلحانه نیروی بالفعل جنبش چریکی نیز محسوب نمی‌شدند. در دیدگاه‌های مسعود و پویان، طبقه کارگر در ارتباط با ضرورت مبارزه مسلحانه نقش ویژه‌ای را ایفا نمی‌کند و خود آنها نیز قصد نداشتند از طریق مبارزه مسلحانه تاثیر ویژه‌ای بر روند مبارزات توده‌های پرولتاریا نهند و این در جهت‌گیری‌های عملیات مسلحانه آنها نیز کاملا مشهود بود.

در نظر مسعود، حزب پرولتری، حزبی تمام خلقی است. او در رابطه با ضرورت ''اتحاد گروه‌ها و سازمانهای پرولتری در یک حزب واحد طبقه کارگر'' عنوان می‌کند که ''ما به موقع و در پروسه اتحاد خلق بدور این سازمانها، حزب واحد طبقه کارگر را تشکیل خواهیم داد.'' (م.م.ا.ت ص ۱۳۳). به خوبی دیده می‌شود که از نظر مسعود، حزب طبقه کارگر از اتحاد و پیوند سازمان‌های پیشرو انقلابی با خلق پدید می‌آید. این همان نکته‌ای است که رفیق امیر از آن حمایت می‌کند و میگوید ''جنبش فدائیان خلق در راستای نبرد برای ایجاد پیشاهنگ، و ضرورت پیشاهنگ خلق تاکید داشت وی می‌کوشید اقشار مختلف مردم، خصوصا روشنفکران و کارگران را به سوی خود جلب کند، نئوری پیشاهنگ خلق نه‌تنها نافی پیشاهنگ طبقه کارگر نیست بلکه در شرایط جوامعی مثل ایران، شکل واقعی پیشاهنگ طبقه کارگر است.''

از نظر مسعود و پویان مسئله به هیچ وجه این نبود که خلق را حول پرولتاریا متحد سازند، تا بدین طریق با ایجاد یک حزب وسیع توده‌ای، در راه کسب قدرت گام نهند، بلکه برعکس آن بود که با ایجاد یک پیشاهنگ توده‌ای، طبقه کارگر را نیز به مثابه جزئی از توده به سوی خود جلب نمایند. این یک اصل مارکسیستی است که حزب طبقه کارگر از پیوند آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودانگیخته پرولتری ایجاد می‌شود. این اصل در زمان حاضر و در شرایط جامعه ما نیز کاملا معتبر است و نبایستی بدور افکنده شود. رفیق امیر از شرایط جوامعی چون ایران صحبت می‌نماید. احتمالا رفیق کلیه جوامعی که انقلاب دمکراتیک را در دستور روز دارند مد نظر دارد. پرسیدنی است آیا در روسیه نیز قبل از آنکه پیشاهنگ پرولتاریا شکل می‌گرفت باید

www.iran-archive.com

پیشاهنگ خلق ایجاد می‌شد؟ آیا این تز که حزب طبقه کارگر یعنی پیوند آگاهی سوسیالیستی با جنبش خودانگیخته پرولتری فقط برای جوامع پیشرفته سرمایه‌داری معتبر است؟ اگر حزب کمونیست از پیوند آگاهی با جنبش خودانگیخته خلقی ایجاد می‌شود چه لزومی است که دیگر عنوان حزب طبقه کارگر را یدک بکشد؟ اگر ما در شرایط ایران در پی تشکیل حزب خلق هستیم، چرا شعار تشکیل حزب طبقه کارگر را می‌دهیم؟ توجه داشته باشیم که صحبت بر سر تجمع توده‌ها حول حزب طبقه کارگر، حزبی که هسته اساسی آن را طبقهٔ کارگر تشکیل می‌دهد (هر چند کوچک) یا به عبارت دیگر حزب کمونیست توده‌ای نیست، بلکه سخن بر سر آن است که در دیدگاه مسعود چون پرولتاریا و سایر اقشار خلق، یکسانند حزب طبقه کارگر می‌تواند از پیوند سازمان های هوادار طبقه کارگر با خلق ایجاد شود. بدون آنکه طبقه کارگر نقش ویژه‌ای را در این حزب به عهده داشته باشد. مسعود در جای دیگری عنوان می‌کند "آیا عمل مسلحانه انقلابی و اهداف آن که بر پایه یک خط‌مشی مارکسیستی ـ لنینیستی استوار شده بود در شرایط کنونی عالی‌ترین تجلی عمل کمونیستی و انقلابی‌ترین روش مبارزه ضدامپریالیستی نیست اگر شرط کشاندن توده‌ها و منجمله پرولتاریا به مبارزه خود مبارزه مسلحانه است، آیا این مبارزه مسلحانه باید هدف خود را حفظ پرولتاریا قرار دهد یا باید بر تمام توده‌ها تکیه کند" (م.م.ا.ت. ص ۱۲۴) مسعود در این جا هدفش این نیست که بگوید، ما ضمن آنکه پیشاهنگی پرولتاریا را برعهده داریم، باید به مثابه آنکه بیانگر عالی‌ترین اهداف و آمال منعکس در جامعه‌مان هستیم، لزوماً کار در میان دیگر اقشار و طبقات خلق به مثابه یکی از وظایف اصلی‌مان محسوب می‌شود چرا که بدون اجرای چنین وظیفه‌ای، انجام انقلابی واقعاً خلقی ناممکن است، بلکه برعکس می‌گوید، هدف کشاندن کل توده‌ها به مبارزه است از این رو باید به پرولتاریا به مثابه جزئی از توده‌ها (ونه چیزی بیشتر) توجه نمود. این موضوع خصوصاً در ارتباط با سخنان قبلی وی، که نقل شد، کاملاً درک می‌شود. او باز ادامه می‌دهد که "اگر حزبی پیشاهنگ در طی مبارزه بوجود آید چه اشکالی دارد که رابطه صوری با پرولتاریا نیز در طی جنبش ایجاد گردد؟ آیا در خود مبارزه مسلحانه نیست که طبقه کارگر نقش شایسته خود را در مبارزه ضدامپریالیستی به عهده خواهد گرفت" (م.م.ا.ت. ص ۱۲۴). در این جا مسعود، رابطه حزب کمونیست با پرولتاریا را یک "رابطه صوری" و نه مضمونی ارزیابی می‌کند. از این رو از آنجا که ما مضمون گرا بودیم، می‌توانستیم پیشاهنگ طبقه کارگر را بدون ارتباط با خود طبقه ایجاد نماییم.

www.iran-archive.com

رفیق امیر می‌گوید که جنبش فدائیان می‌کوشید "اقشار مختلف مردم، خصوصا روشنفکران و کارگران را به سوی خود جلب کند". در صورتی که درک مسعود این بود که چریکهای فدایی باید اقشار مختلف مردم، من جمله کارگران (ونه خصوصا کارگران) را به سوی خود جلب نماید. هر چند که تاکتیک مسلحانه در ایران بنا به دلایل متعدد فقط ظرفیت جذب روشنفکران را داشت و نه چیزی بیشتر.

پوپولیسم در فکر هژمونی پرولتاریانیست. او در راه خلق و برای پیروزی خلق می‌جنگد. ازاین رو هژمونی یک نیروی انقلابی معین در جنبش انقلابی معنی و مفهومی پیدا نمی‌کند. در جنبش فدایی نیز مسعود اعتقادی به هژمونی پرولتاریا ندارد و وظیفه جنبش چریکی را نیز کسب هژمونی پرولتاریا نمی‌داند. از نظر او هژمونی پرولتاریا بطور خودبخودی در جریان مبارزه مسلحانه تامین می‌شود. او اگرچه عنوان می‌کند پرولتاریا به مثابه پیگیرترین و انقلابی‌ترین نیرو باید رهبری انقلاب را به عهده بگیرد. اما در حقیقت این یک شعار توخالیست. او اعتقادی به صف مستقل پرولتاریا ندارد تا بخواهد در جهت کسب رهبری پرولتاریا مبارزه نماید. مسعود در پی کسب رهبری جنبش گریلایی با همه نیروهای متشکل درون آن است، اعتقادی نیز به بسیج طبقه کارگر ندارد. در همین رابطه است که می‌گوید "مبارزه مسلحانه که امروز توسط گروه‌ها آغاز می‌شود، هدف خود را نه بسیج طبقه کارگر، بلکه بسیج کلی خلق باید قرار دهد، باید بر تمام خلق تکیه کند و مبین خواستهای عمومی تمام خلق باشد، هر جا که بهتر بتوان مبارزه کرد، و بهتر خلق را بسیج کرد، به همان جا باید رفت" (م.م.ا.ت. ص ۱۳۸)

هنگامی که نیرویی شعار هژمونی پرولتاریا را می‌دهد، طبعا باید کار ویژه‌ای را نیز در میان آن طبقه سازمان دهد، ضمن آنکه اهمیتی ویژه نیز برای طبقه مزبور قائل باشد. عدم اعتقاد به کار ویژه در میان پرولتاریا و اهمیت ویژه ندادن به آن و شعار هژمونی را دادن یک تناقض آشکار است که باید آن را به نفع یک طرف حل نمود. یا نفی هژمونی یا قبول سازماندهی پرولتاریا. مسعود این را به نفع اولی حل کرد. اگرچه او صحبت از هژمونی پرولتاریا به مثابه یک حکم عام می‌کند، اما سیستم عمومی تفکر وی همیشه در تقابل با این امر قرار داشت و در نهایت، همه مسائل را به صورت نفی هژمونی (حتی در حرف) حل نمود. مثلا او درباره جبهه واحد ضدامپریالیستی چنین می‌گوید "در این جا نکته‌ای بس مهم مطرح می‌شود، در شرایط کنونی گروه‌ها قبل از تشکیل حزبی، دست به مبارزه میزنند که بر تمام خلق تکیه می‌کند و مبین خواسته‌های تمام خلق است. در چنین مبارزه‌ای هر گروه انقلابی، چه کمونیست و چه

www.iran-archive.com

غیر کمونیست می‌تواند شرکت داشته باشد. پس از لحاظ سازماندهی بهتر و وسیعتر مبارزه، از لحاظ وحدت نیروهای انقلابی، اتحاد تمام این گروه‌ها در چهارچوب یک جبهه واحد ضدامپریالیستی، در پروسه مبارزه امری اجتناب ناپذیر می‌گردد. اتحاد تمام این گروه‌ها و سازمان های انقلابی و ضدامپریالیستی که مشی مبارزه مسلحانه را چه در شهر و چه در روستا بپذیرند، امری بسیار مبرم‌تر و فوری‌تر از اتحاد نیروهای پرولتری در چهارچوب حزب واحد طبقه کارگر است. ایجاد جبهه واحد قبل از ایجاد حزب طبقه کارگر در دستور روز انقلابیون قرار می‌گیرد. اگر طبقه کارگر صرفا در بطن یک مبارزه توده‌ای مسلحانه تشکل و خودآگاهی پیدا می‌کند، پس حزب طبقه کارگر در بطن جبهه واحد ضدامپریالیستی منطقه می‌بندد و رشد می‌کند و آنگاه شکل مشخصی پیدا خواهد کرد که امر تامین هژمونی پرولتاریا و ادامه انقلاب به‌شکلی مشخص و مبرم در دستور روز قرار گیرد."(م.م.ا.ت. ص۱۳۹-۱۳۸)

در این جا، اولا مسعود حزبیت و بسیج خلق را در مقابل هم قرار می‌دهد، از نظر وی حزب طبقه کارگر، از آنجا که متعلق به طبقه کارگر است قدرت بسیج خلق را ندارد و مبین خواسته‌های خلق نمی‌تواند باشد در صورتی که این درک کاملا غلط است. ثانیا اینکه در آن زمان نیروهای انقلابی می‌بایستی اتحاد عمل وسیعی را ایجاد می‌کردند جای شک نیست. در شرایط مشخص نیز، حزب طبقه کارگر می‌تواند از بطن یک جبهه ضدامپریالیستی زاده شود. اما هنگامی که هدف بسیج طبقه کارگر نیست چگونه طبقه کارگر در بطن جبهه مزبور متشکل و خودآگاهی می‌یابد. طبقه کارگر بطور خودبخودی نیز به مبارزه کشانده می‌شود و تشکل های صنفی خود را بوجود می‌آورد، اما بدون پیوند خوردن روشنفکران کمونیست با جنبش خودانگیخته پرولتری حزب طراز نوین ایجاد نمی‌شود. بنابراین باید گفت، هیچگاه از دل جبهه واحد ضدامپریالیستی مسعود تحت شرایطی که او ترسیم می‌کند، حزب طبقه کارگر زاده نمی‌شد. ثانیا برای مسعود امر مشخص و مبرم فقط مبارزه مسلحانه است، همچنانکه از دو خط آخر پارگراف بالا برمی‌آید، او هژمونی پرولتاریا را امری کلی و نامشخص می‌شناسد و در لحظه مورد بحث از مبرمیت برخوردار نیست. در نظر او، هژمونی پرولتاریا مربوط به آینده‌ای دور است، انقلاب را می‌توان بدون هژمونی پرولتاریا کوشش در راه کسب آن آغاز نمود (این نکته دارای اهمیت جدی است، انقلاب می‌تواند بدون هژمونی پرولتاریا آغاز شود اما وظیفه کمونیست ها در این حالت مبارزه در راه کسب آن است و نه حوالت این تلاش و مبارزه به آینده‌ای دور) در مرحله

www.iran-archive.com

بعدی انقلاب می‌توان برای کسب هژمونی مبارزه نمود. این جوهره تفکر مسعود است که از لابلای گفته‌های متضادش همیشه آشکار می‌گردد.

مسعود و طرفداران وی اعتقادی به صف مستقل پرولتاریا و در نتیجه هژمونی او نداشتند، اشرف دهقان به مثابه ادامه‌دهنده راه مسعود، بعد از قیام بهمن ماه مطرح کرد چون انقلاب دموکراتیک است پس "در شرایط کنونی طبقه کارگر شعار سیاسی مستقلی برای خود ندارد" بدون آنکه صف مستقل پرولتاریا حفظ شود، سخن از هژمونی گفتن کاملا بی‌معنی است. ضمن آنکه اتفاقا مسئله هژمونی پرولتاریا در مرحله دمکراتیک مطرح است و نه در انقلاب سوسیالیستی، که بدون آن سوسیالیسم معنی و مفهومی پیدا نمی‌کند. بنابراین باید صریحا نتیجه گرفت که اندیشه هژمونی پرولتاریا در میان جناحی از سازمان ریشه عمیقی نداشت و این خود نشان دهنده عمق نفوذ پوپولیسم در سازمان است.

پوپولیسم بنا به ماهیت خود نمی‌تواند تفاوت ائتلاف دموکراتیک و سوسیالیستی را درک نماید از نظر او با همان نیروهای ائتلاف دمکراتیک نیز می‌توان وظایف انقلاب سوسیالیستی را انجام داد. این امر ناشی از عدم درک ماهیت و سرشت این انقلاب‌ها و نیز واقعیت‌های جامعه است.

مسعود اساسا درک درستی نسبت به سرمایه‌داری وابسته ندارد. او نمی‌تواند تصویر درستی از این واقعیت که در جامعه ایران سرمایه‌داری غلبه یافته و تضادهای جدیدی پدیدار گشته‌اند ارائه دهد. از سوی دیگر با توجه به استدلال‌های متعددی که در مورد سوسیالیسم می‌کند می‌توان یک موضوع را از بطن همه نظرات ضد و نقیض‌اش بیرون کشید و آن اینکه او خواستار رسیدن به سوسیالیسم با همان نیروهائیست که بر علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند. اگرچه صحبت از سوسیالیسم می‌کند اما نیروی محرکه سوسیالیسم در نظرش خلق با همه ابعاد آن می‌باشد. مثلا به این گفته او توجه کنید! "توده‌ها در جریان این مبارزه سخت و طولانی، تحت رهبری پیشاهنگ پرولتاریایی بیش‌از پیش پرولتاریزه می‌شوند، بیش‌از پیش به رهبری خود ایمان می‌آورند، مبارزه با امپریالیسم به مبارزه با سرمایه‌داری مبدل می‌شود، مبارزه با سلب مالکیت امپریالیستی به مبارزه با سلب مالکیت سوسیالیستی مبدل می‌شود؟" (م.م.ا.ت - ص ۱۳۵). در این جا سخنی از تجدید آرایش نیروها در جریان انقلاب گفته نمی‌شود چرا؟ دلیل آن واضح است. زیرا که انتهای مبارزه مسلحانه توده‌ای انقلاب سوسیالیستی است (بدون تحول در آرایش نیروها): "با در نظرگرفتن پایگاه وسیع توده‌ای

www.iran-archive.com

انقلاب و اینکه شرط پیروزی انقلاب پیروزی مبارزه مسلحانه طولانی است انقلاب با توده‌ای و عام‌ترین شعارها و برنامه‌ها آغاز شده و در جریان این مبارزه مسلحانه طولانی که ما آگاهانه توده‌ها را پرولتاریزه می‌کند، رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین اقدامات پیروز شده و ادامه پیدامه می‌کند. مبارزه مسلحانه (طولانی) محیطی است که عناصر سوسیالیستی یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک خیلی سریع در آن رشد می‌کنند" (م.م.ا.ت. - ص۵۴) بنابراین مسئله مهم و اصلی شرکت در مبارزه مسلحانه است. خلق در جریان مبارزه پرولتاریزه شده و همه باهم در راه سوسیالیسم مبارزه می‌نمایند. آیا این درک پوپولیستی مسعود و در حقیقت جناحی از سازمان را از مرحله انقلاب به خوبی مشخص نمی‌سازد؟ میان درک مسعود از مسائل یادشده و پذیرش راه رشد غیرسرمایه‌داری در شرایط ایران فاصله اندکی موجود است. هم‌خانوادگی این دو را در انتهای مقاله باز خواهم کرد.

بنابر آنچه گفته شد (و می‌توان آن را بیش از این نیز ادامه داد) نمی‌توان وجود پوپولیسم در جنبش فدایی را منکر شد. رفیق امیر نیز با انکار خود نمی‌تواند خدمتی به جنبش فدائیان خلق نماید چه بقول خود اولاً "اگر فدائیان خلق بدرستی ندانند که این سازمان از کجا آمده و به کجا می‌خواهد برود، اگر ندانیم که می‌خواهیم چگونه سیمایی از سازمان نزد توده‌های مردم ترسیم کنیم. چه بسا ضربات باز هم بدتری به دستاورد دو دهه کار و پیکار جانبازترین فرزندان میهن به خون تپیده وارد آید". برای وفاداری به جنبش فدایی و برای جلوگیری از تکرار انشعابات لزوماً بایستی درک درستی از انحرافات خود داشته باشیم.

نفوذ ناسیونالیسم در سازمان

نکته دیگری که رفیق امیر بدان اشاره دارد، ناسیونالیسم است جوهره سخنان وی در این مورد در جمله ذیل آمده است "تکامل مفهوم و مضمون انترناسیونالیسم در سال‌های اخیر بازهم بیشتر اثبات می‌کند که انترناسیونالیسم چریک‌های فدایی خلق یک انترناسیونالیسم واقعی و صادقانه بوده است" (بولتن ۱۰ - برنامه ما) اما این ارزیابی بیانگر واقعیات جنبش فدایی در گذشته می‌باشد. بیائید برای درک حقایق به گذشته نظری بیاندازیم.

در ایران تمایلات قوی ناسیونالیسم مترقی، برای اولین بار در نهضت مشروطیت به گونه‌ای

www.iran-archive.com

بارز فرصت اظهار وجود یافت. بورژوازی ایران ناسیونالیزم را پرچم مبارزه خود بر علیه استبداد، فئودالیسم و استعمار نمود. بعداز چندی پرچم ناسیونالیزم مترقی به دست جبهه ملی افتاد تا از آن در مقابله با امپریالیسم سود جوید. بورژوازی ملی تا اوایل دهه چهل، پرچم‌دار ناسیونالیزم مترقی در میهن ما بود. پس از رفرم شاه، بورژوازی ملی راه سازش با شاه و امپریالیسم را در پیش گرفت و این پرچم به دست خرده بورژوازی افتاد. از آنجاکه در میهن ما تمایلات ضدامپریالیستی به صورت قوی در اقشار و طبقات مختلف وجود دارد، بازتاب این تمایلات به صور مختلف و تحت درفش‌های گوناگون انعکاس می‌یابد. گاه این تمایلات به صورت طرفداری از مذهب و گاه حتی به شکل گرایش به مارکسیسم خود را نشان می‌دهد. سازمان مجاهدین خلق به مثابه یکی از جریان های خرده بورژوایی مذهب را درفش خویش ساخت. مجاهدین یک جریان دمکرات ناسیونالیست محسوب می‌گشت که وارث ایدئولوژی بورژوازی ملی بود.

بعداز شکست جریان های بورژوایی در دهه چهل، عده‌ای از جوانان از موضع ناسیونالیستی شدید، باعشق به میهن، برای دفع نفوذ امپریالیسم در کشور و نیز با تمایلات ضدسرمایه‌داری به مارکسیسم روی آوردند. من در بولتن ۸ مهمترین دلایل عینی و ذهنی روی‌آوری این انقلابیون به مارکسیسم را چنین برشمرده‌ام "در این سال ها، با تحول در ساختار اجتماعی اقتصادی ایران، ظهور تضادهای جدید ناشی از رشد سرمایه‌داری در کشور، شکست جریان های بورژوایی در رهبری مبارزات توده‌ها و استحاله آنها از سویی تحت تاثیر کامیابی های سوسیالیسم، اوج‌گیری جنبشهای انقلابی خلقها در جهان و شکست انواع و اشکال رشد بورژوازیی در حل معضلات مردم جهان از سویی دیگر، زمینه برای جلب نسل تازه‌ای از انقلابیون به مارکسیسم مهیا گشت."

گروه احمدزاده -پویان -مفتاحی با گذر از چنین راهی و تحت تاثیر عوامل یادشده، به جنبش فدایی پیوست. حضور ناسیونالیسم قوی در این جناح از جنبش فدایی به خوبی مشهود بود و می‌توان آن را به دقت نشان داد. برای نمونه من در این جا چند نکته را حول درکشان از امپریالیسم و سرمایه‌داری، تضاد اصلی جهان معاصر، اختلافات درون جنبش جهای کمونیستی برخورد با جنبش کمونیستی ایران، طرح می‌سازم.

-درک مسعود از امپریالیسم، کاملا ناسیونالیستی بود. از نظر وی امپریالیسم به مفهوم مرحله‌ای از رشد سرمایه‌داری مطرح نیست. او امپریالیسم را همچون خصمی غدار که از

www.iran-archive.com

قدرتی عظیم نیز بهره‌مند است می‌پندارد. او می‌تواند امپریالیسم را در پیوند با پایگاه طبقاتی‌اش در جامعه ایران بفهمد. در نزد وی امپریالیسم نیرویی خارجی است و بیگانه عامل به‌بخش خلق محسوب می‌شود و هرحکومت مستبدی نشان از قدرت ضدانقلابی امپریالیسم داشته و بازتاب

قدرت امپریالیسم است. از این جهت رابطه بین طبقات حاکم کشور و امپریالیسم را به صورت نوکر و ارباب ترسیم می‌نماید. او نمی‌تواند رابطه طبقاتی و پیوند بین نظام‌های کشور وابسته به امپریالیسم را به صورت نوکر و ارباب ترسیم می‌نماید. او نمی‌تواند رابطه طبقاتی و پیوند بین نظام‌های کشور وابسته و امپریالیسم و نیز مکانیسم و عملکرد وابستگی را دریابد. به عنوان نمونه او در رابطه با اصلاحات ارضی شاه چنین می‌گوید: "انقلاب سفید" در لحظه‌ای صورت گرفت که رژیم مزدور با جنبش ضدامپریالیستی خلق مواجه بود. درست در شرایطی که توده‌های شهری بر علیه رژیم بپاخاسته بودند، چطور شد؟ رژیم آگاهانه بر آن شد که پایگاه عمده طبقاتی خود، یعنی فئودالیسم را برانداز د؟ آیا باید نتیجه گرفت که نابودی فئودالیسم صرفا یک دروغ است؟ یا باید گفت که فئودالیسم تکیه‌گاه عمده رژیم نبود؟ اگر فئودالیسم تکیه‌گاه عمده رژیم نبود پس قدرت سیاسی دولت انعکاس کدام قدرت اقتصادی و درجهت پیشبرد منافع کدام قدرت به‌طور عمده کار می‌کرد؟ حقیقت را بخواهیم، این قدرت امپریالیستم جهانی است" (م.م.ا.ت ص ۴۲-۴۱)

بنابراین از نظر او حکومت‌های محمد رضاشاه و همچنین رضاشاه (در این مورد نیز در جای دیگری اشاره دارد)، در جامعه متکی بر طبقات اجتماعی معین و نظام یا نظام‌های اقتصادی مشخص نبودند. امپریالیسم که خود نیز

یک عنصر خارجی است و پایگاه داخلی‌اش فقط منحصر به حاکمان وقت و ارتش است و تکیه بر طبقات و نظام‌های معین اجتماعی ندارد، تعیین کننده همه چیز در ایران می‌باشد. استعمار مربوط به وجود امپریالیسم و عده‌ای از وابستگان معدودش است (صحبت از وابستگان و نه طبقات و اقشار اجتماعی است)، آیا این موضعی ناسیونالیستی نیست؟ مسعود نمی‌تواند تحولات اقتصادی اجتماعی و سیاسی دوره حکومت پهلوی را درک نماید. او نمی تواند دریابد که چگونه تحت تاثیر ضرورتهای

رشد داخلی جامعه و تضادهای درونی کشور که تضادی بیرونی نیز از کانال آنها بر حوادث ایران تاثیر می‌گذاشتند، نظام فئودالی جای خود را به نظام

www.iran-archive.com

سرمایه‌داری داد. از همین رو او دستگاه حاکمه رضاشاه و محمدرضاشاه را فقط انعکاسی از قدرت اقتصادی امپریالیسم می‌بیند.

مسعود با درک مخشوشی که از امپریالیسم داشت نمی‌توانست ماهیت واقعی سرمایه‌داری وابسته را بفهمد. از نظر او مهمترین عامل ابقاء سلطه امپریالیستی ارتش است از همین رو ظرفیت پذیرش تز سرمایه‌داری ملی را نیز دارد. او امکان قطع وابستگی با حفظ سرمایه‌داری را منتفی نمی‌داند. (در این مورد بیژن اندیشه‌های بسیار درستی را ارائه می‌دهد) این درک در اشکال متفاوت خود را بروز می‌داد مثلا شهید مومنی در یکی از مقالات خود مسئله رشد سرمایه‌داری در ایران تا مرحله امپریالیستی را مطرح می‌کند او می‌گوید "نهایت قضیه این است که کشورهایی مانند ایران، اگر شرایط مساعدی پیش آید، مثلا انرژی جدیدی بزودی جایگزین نفت نشود، بتوانند به قدرت‌های بزرگ امپریالیستی مانند آلمان غربی، ژاپن و حتی آمریکا تبدیل شوند" (گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین - ص ۵۷)

- تضاد - در دهه ۶۰ که بحث بر سر اوضاع جهان بود، حزب کمونیست چین در مقابل نظر غالب بر جنبش جهانی کمونیستی قرار گرفت و در ارزیابی خود از اوضاع، تضاد اساسی جهان معاصر را تضاد خلق و امپریالیسم اعلام نمود. این اندیشه خصوصا در میان جنبش‌های انقلابی کشورهای جهان سوم رواج یافت، زیرا چین نیروی عمده تحولات جهان را جنبش آزادی‌بخش در کشورهای زیر سلطه می‌پنداشت. حزب کمونیست چین دوران حاضر را نیز دوران امپریالیسم معرفی کرد تا بدین طریق بتواند نظریه مذکور را توجیه علمی نماید.

جناح‌های مختلف سازمان نظر حزب کمونیست چین را در این مورد قبول داشتند و عقاید بیژن و مسعود را در مسئله یاد شده بایستی در یک چهارچوب ارزیابی نمود. این دیدگاه که منشاء اصلی تحولات در جهان را جنبش‌های رهایی‌بخش می‌پندارد، دیدگاهی ناسیونالیستی است. می‌توان گفت که در شرایط حاضر مرکز و کانون انقلابات به کشورهای جهان سوم یعنی ضعیف‌ترین حلقه زنجیر سرمایه‌داری معاصر منتقل شده‌است، اما نمی‌توان بر اساس این برهان صحیح، واقعیتی دیگر یعنی اینکه بنیانی‌ترین تضاد دوران کنونی، تضاد کشورهای سوسیالیستی با کشورهای امپریالیستی که انعکاسی از تضاد کار و سرمایه است را نادیده انگاشت.

استقبال از مائویسم در بخشی از سازمان، ناشی از عملکرد ناسیونالیسم در جنبش فدایی بود. مائویسم یک جریان ناسیونال کمونیسم بود، و در نتیجه رشد عظمت طلبی در حزب

www.iran-archive.com

کمونیست چین توانست پدید آید. این انحراف در کشورهای جهان سوم آنجایی مقبولیت بیشتری می‌یافت که ناسیونالیسم قوی‌تر بود. (احتیاجی به تذکر ندارد که زمینه‌های دیگری از جمله انحراف در جنبش جهانی کمونیستی رشد نهال مائوئیسم را شدت بخشیدند)، در جنبش فدایی، مسعود بیش از هر کس دیگری از مائوئیسم حمایت می‌نمود. او در مورد شکست حزب توده در دهه سی مطرح می‌کند "اگر در همین ایام مرزبندی بین مارکسیسم ـ لنینیسم از یک طرف و رویزیونیسم و اپورتونیسم از طرف دیگر، درک مقیاس بین المللی شکل نگرفته بود، شاید سلب اعتماد از حزب توده در آغاز تا حدودی موجب سلب اعتماد از کمونیسم هم شده بود. بدین ترتیب اقبالی وسیع و چشمگیر از جانب روشنفکران انقلابی به مارکسیسم ـ لنینیسم که حالا با نام و اندیشه‌های رفیق مائو عجین شده است، مشاهده می‌شود" (م.م.ا.ت ص ۳۴-۳۳) - مائو انقلابی بزرگی بود اما فرشته نجات بخش جنبش کمونیستی از چنگال انحراف نبود. او ضمن خدمت فراوان، به جنبش جهانی کمونیستی، پایه‌گذار انحرافی بزرگ در این جنبش نیز محسوب می‌گشت. این نکته برای بخشی از فدائیان، تا مدتها پس از فروکش نمودن اعتبار مائو نیز قابل درک نبود، شهید مومنی در سال ۱۳۵۳ در مورد مائو و حزب کمونیست چین چنین می‌گوید:

"پس از روی کار آمدن رویزیونیست‌های خروشچفی در شوروی، دولت جمهوری خلق چین شجاعانه به انتقاد از آنان پرداخت و مصرانه روی انتقادها و نقطه نظرهای درست و اصولی خود ایستاد. اما از آنجا که نظرات و دسیسه‌های خروشچفی‌ها ناشی از اشتباهات تئوریک نبود، بلکه دارای منشاء مشخص اقتصادی و اجتماعی بود، انتقادهای چین نتیجه‌ای به بار نیاورد و اکثر کشورهای سوسیالیستی که در ساختمان اقتصاد، حزب و دولتشان دقیقا از الگوی شوروی با تمام اشتباهات تاریخی آن پیروی کرده بودند و در نتیجه تحولات شوروی برای آنان بیگانه نبود، به سوی خروشچفی‌ها جذب شدند. دولت چین رهبری اپوزیسیون وفادار به مارکسیزم - لنینیزم را به عهده گرفت و تحت رهبری رفیق مائوتسه‌دون، تحلیل‌های ارزنده‌ای از پدیده "رویزیونیزم جدید" یا "رویزیونیزم" خروشچفی ارائه داد (گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین - ص ۹۸-۹۷). بنابراین به‌خوبی هویداست که در نظر بخشی از فدائیان، حزب کمونیست چین مسیح‌وار ظهور کرده، از موضعی مارکسیستی در مقابل رویزیونیسم و اپورتونیسم حزب کمونیست اتحاد شوروی ایستاد. شهید مومنی در همین مقاله عنوان می‌کند "امپریالیست‌ها از تضادهای فرعی بین پرولتاریای کشورهای خودشان (یعنی کشورهای امپریالیستی) با پرولتاریا و به‌طور کلی زحمتکشان تمام جهان استفاده

www.iran-archive.com

می‌کنند و با کمابیش شریک کردن پرولتاریای کشورهای خودشان با منافع استعماری بورژوایی که خود از غارت خلق‌ها به دست می‌آورند، آنان را اپورتونیست و رفرمیست می‌کند و به‌قول لنین در کشور خودشان ''صلح اجتماعی'' بوجود می‌آورند، بورژوازی کشورهای سوسیالیستی نیز با رخنه حزب و دولت جامعه خود سعی می‌کنند از این شیوه عمل امپریالیست‌ها درس بگیرند. خط‌مشی اقتصاد جامعه را بر پایه منافع ملی بنا می‌کنند و بازرگانی خارجی را به سوی سودهای استعماری هدایت می‌نمایند، شعارشان برای توده‌های درون جامعه، رفاه روزافزون زندگی است و درباره لزوم کمک به انقلاب‌های سایر خلقها سکوت می‌کنند یا با بازی توخالی ادبی، مسئله را ماستمالی می‌نمایند، در نتیجه، سطح زندگی توده‌ها در داخل کشور سوسیالیستی ارتقاء می‌یابد و ساعت کار کاهش پیدا می‌کند. اما بقیمت معامله با سرنوشت خلق‌های خارجی، بند و بست با امپریالیست‌ها و عمالشان و غیره'' (همانجا ـ ص ۱۳ ـ ۱۲ ـ ۱۱). در مقاله یادشده اگرچه مومنی می‌کوشد با تز سه جهان برخورد نماید و عنوان می‌کند که شوروی امپریالیست نیست (در حرف)، اما در واقعیت امر میان این گفته که کشورهای سوسیالیستی، به استعمار می‌پردازند و ''سودهای استعماری'' به جیب می‌زنند و در این راه نیز ضمن معامله با سرنوشت خلق‌ها، با امپریالیست‌ها در این راه بند و بست می‌کنند (حتما برای زیرآب کردن جنبش‌های انقلابی) تا پذیرش تز ''سوسیال امپریالیسم'' فاصله چندان نیست.

حال رفیق امیر می‌تواند به این پرسش پاسخ دهد که چرا مائوئیسم توانست در بخشی از فدائیان این چنین نفوذ نماید؟ آیا این نفوذ خود بیانگر ریشه‌داری ناسیونالیسم در میان ما نبود؟

ـ انترناسیونالیسم ـ رفیق امیر می‌گوید ''دومین نگرش نافی انترناسیونالیسم فدائیان ''عدم همبستگی'' فدائیان با دیگر احزاب کمونیست و کارگری است'' او ضمن رد این نگرش می‌گوید ''هیچ کس نمی‌تواند موضع انتقادی یک حزب نسبت به عده‌ای از احزاب کمونیست را، به دلیل خود انتقاد، غیرانترناسیونالیستی بداند، ما حق داریم از هر حزبی، هر چه بزرگ یا کوچک، و از مجموعه‌ای از احزاب: هر چند وسیع یا محدود و از دولت‌های سوسیالیستی در چهارچوب اعتبارات انترناسیونالیستی خود انتقاد کنیم... ما روابط انترناسیونالیستی غیرانتقادی و یک جانبه را دیروز نفی کردیم و امروز نیز نفی می‌کنیم'' رفیق امیر بدرستی بر اصل استقلال و همبستگی احزاب و در همین رابطه بر درستی اصل انتقاد در میان احزاب پای

www.iran-archive.com

می‌فشرد. چیزی که راست در جنبش کمونیستی ایران، هیچگاه نتوانسته است آنرا درک نماید.

رفیق امیر بدرستی تاکید دارد که ما حق داریم و باید در "چهارچوب اعتقادات انترناسیونالیستی" از احزاب انتقاد نمائیم. اما آیا در دوران چریکی انتقادات ما به احزاب از موضع انترناسیونالیستی صورت می‌گرفت یا از موضع ناسیونالیستی؟ پاسخ به این سوال دارای اهمیت جدی است. آری ما دیدگاه مژمونیستی در جنبش جهانی را نفی می‌کردیم. اما آیا این نفی از موضع انترناسیونالیستی صورت می‌گرفت؟ به نظر من خیر!

در سال ۱۳۵۳ سازمان در مقاله "ما و رهبران حزب توده" پیرامون اختلاف چین و شوروی عنوان می‌کند "رویزیونیسم جدید نظرات نادرستی مانند گذار مسالمت‌آمیز، "صلح اجتماعی" سازش‌اپورتونیستی با امپریالیزم در مسئله جنگ و صلح و غارت مستعمرات، عدم لزوم ادامه مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی، بند و بست با محافل مرتجع و غیره را تبلیغ می‌کند و خود به آن عمل می‌نماید. در میان این نظرات، چون دو نظریه نخست یعنی نظریه "گذار مسالمت‌آمیز" و نظریه "صلح اجتماعی" با مبارزه ما ارتباط مستقیم دارد، ناچاریم در باره آنها به‌طور روشن و دقیق موضع‌گیری کنیم. اما سایر مسائل را چون در حال حاضر با وظیفه تاریخی مشخص ما، مستقیما ارتباط پیدا نمی‌کند، می‌توانیم مثلا حل نشده اعلام کنیم..." هسته مرکزی تفکر حاکم بر سازمان میگوید "درباره هر آنچه که مربوط به مبارزه ماست، صریحا اعلام موضع می‌نمائیم و آنچه که ربطی به جنبش انقلابی میهن مان ندارد، بماند تا ببینیم اوضاع چه می‌شود." این برخورد از موضع انترناسیونالیستی صورت میگرفت یا ناسیونالیستی؟ درواقع ما فقط خودمان را معیار و مبنای برخورد قرار می‌دادیم. ما بدنبال کشف حقیقت بر مبنای منافع پرولتاریای جهانی نبودیم بلکه می‌خواستیم از دریچه تنگ منافع جنبش انقلابی ایران (و به عبارتی صحیح‌تر، از دریچه تنگ‌تر جنبش چریکی) به مسائل برخورد نمائیم. پرواضح است که وظیفه هر گردان کمونیست در سراسر جهان، کمک به حل معضلات پرولتاریای جهانی است و اگر به دلایل ضعفش نمی‌تواند کمک شایان توجهی نماید حداقل در این راه بکوشد: نه‌آنکه فقط مدافع منافع پرولتاریای کشورش باشد. اما اساسا این زاویه برخورد ما نبود. در جنبش فدایی در مورد مسائل مختلف جهانی نظرات متفاوتی وجود داشت. ولی اعلان این نظرات به‌طور رسمی وابسته به توازن قوا در درون سازمان بود. (مثلا در جمله بالا - نویسنده در مورد "عدم لزوم ادامه مبارزه طبقات جامعه سوسیالیستی" ناخودآگاه موضع می‌گیرد آن را جزء نظرات نادرست رویزیونیزم جدید قلمداد می‌کند. ضمن آنکه به‌لحاظ

www.iran-archive.com

رسمی باید در مورد ''گذار مسالمت‌آمیز و ''صلح اجتماعی'' موضع می‌گرفت). اعلان موضع‌گیری خنثی در پاره‌ای از موارد در مسائل جهانی پیش‌از آنکه ناشی از لزوم سکوت در مقابل آنها باشد، منبعث از وجود نظرات متفاوت در موارد متذکر و لزوم حفظ وحدت جنبش فدائی بود. بنابراین در این جا مبنای حرکت و منعیت خود سازمان بود و نه وضعیت جنبش جهانی کمونیستی

ما بهای چندانی به مسائل نمی‌دادیم و آنها را جزء مسائل فرعی قلمداد می‌نمودیم. ما درباره مسائل جنبش جهانی کمونیستی، گهگاه سیاست بحث را تجویز میکردیم اما می‌گفتیم ''این بحث باید مقید به ضوابطی باشد که به وحدت جنبش کمونیستی ما به طور اخص و جنبش انقلابی ایران به طور اعم لطمه‌ای نزند'' (همانجا) تمایل به حفظ وحدت جنبش کمونیستی در ما، ستودنی است، اما اگر این گرایش به وحدت همراه با بحث و جدل آشکار برای رسیدن به تفاهم در این مورد بود. سازمان از موضع حفظ منافع جنبش انقلابی ایران، بحث در این مورد را در حقیقت مختومه اعلام نمود.

سازمان آنجایی که درباره نظریه ''گذار مسالمت‌آمیز'' و نظریه ''صلح اجتماعی'' برخورد می‌کند، مسئله را از زاویه شیوه مبارزه‌ای که در ایران، خود انتخاب نموده است می‌نگرد. چون سازمان مبارزه مسلحانه را برای ایران تجویز می‌کند پس گذار مسالمت‌آمیز در هیچ شرایطی ممکن نیست و سخن گفتن از آن جز گناهان کبیره محسوب میشد.

مهمترین مسئله‌ای که ذهن رهبران جنبش چریکی را همیشه به خود مشغول میداشت، مسئله روابط کشورهای سوسیالیستی با رژیم شاه بود. در ابتدای شکل‌گیری سازمان بخشی از سازمان، دلخوشی‌های زیادی به حزب کمونیست چین بسته بود اما با گسترش روابط جمهوری خلق چین با ایران، مواضع حزب کمونیست چین زیر سئوال رفت. یکی از دلایل اصلی به نگارش مقاله گرایش به راست در سیاست خارجی جمهوری خلق چین'' نیز همین امر بود. سازمان در مورد سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی در مقاله ''ما و رهبران حزب توده'' می‌گوید ''اگر منصفانه نگاه کنیم، می‌بینیم که به سیاست خارجی اغلب کشورهای سوسیالیستی انتقاداتی وارد است. باید شجاعانه از آنها انتقاد کنیم و در این مورد خود را به طرف خاصی وابسته نسازیم. در ضمن باید بیاد داشته باشیم که آه و ناله‌های بی‌پشتوانه تاثیری ندارد و نه در دل دوست رخنه می‌کند و نه در دل دشمن. ما باید شرایطی را بوجود آوریم که عملاً حمایت کشورهای سوسیالیستی از رژیم ایران امکان پذیر نباشد. این مسئله‌ای است که رشد جنبش

www.iran-archive.com

آن را حل خواهد کرد. دوستان باید مجبور شوند روی ما حساب کنند. از نظر ما روابط کشورهای سوسیالیستی با ایران (که روابطی دیپلماتیک بود)، گرایش به راست در سیاست خارجی محسوب می‌گشت و ما وظیفه داشتیم برای ''رخنه'' در دل دوست، عمداً قطع روابط را بر آنها تحمیل نمائیم. آیا این انتقاد از موضع ناسیونالیستی نبود؟ (البته من خطا در روابط کشورهای سوسیالیستی با ایران را نفی نمی‌کنم بیشتر هدف من در اینجا زاویه برخورد با این قضیه است نه وجود و نه عدم وجود خطا). اگر حزب توده روابط دیپلماتیک شوروی با ایران را یکی از پایه‌های اصلی تحلیل خود از رژیم شاه قرار می‌داد و متناسب با بهبود یا تیرگی روابط، مدارا یا ستیز با رژیم را پیشه می‌نمود، ما به گونه‌ای واژگونه اما با همان متد با قضیه برخورد نمودیم. در دیدگاه ما، عنصر ثابت و اصلی ضدخلقی بودن رژیم شاه بود. بر این مبنا رابطه با رژیم (حتی در حد این سنگ محک نمی‌توانست در دنیای پیچیده امروزین دردی را از ما دوا کند (سنگ محک حزب توده اشکالات بسیار جدی‌تری در پی داشت و حزب را نیز آبروباخته‌تر می‌نمود. هم برخورد ما و هم حزب توده انحرافی بود اما خطاهای حزب در این مورد بسیار سنگین‌تر بود) ما در این مورد می‌گفتم که ''هر کس با ما نیست لاجرم در مقابل ما است (گرایش به راست ... ص ۷۲). جالب آن است که در مقاله گرایش به راست ...'' شهید مومنی عنوان میکند که جمهوری خلق چین باید سیاست خارجی خود را نه بر پایه منافع خلق چین بلکه بر پایه منافع پرولتاریای جهانی قرار دهد، اما خود عالم بی‌عمل است و به گونه‌ای عکس قضیه برخورد می‌کند.

متاسفانه رفیق جزنی نیز که در این مورد دچار لغزش است و سیاست سکوت در برابر اختلافات را عملا تجویز می‌کند. او در رابطه با تمایلات مختلف درون گروهشان می‌نویسد

''در موضع گیری در اختلافات چین و شوروی رسما معتقد به مشی مستقلی از این خطها بود ولی در بین اعضای گروه تمایلاتی در دو جهت مخالف وجود داشت

(تاریخ سی ساله جلد دوم - ص ۶۷) این مشی مستقل

بیژن همان عدم موضع گیری و پیش‌بردن سیاست میانه روی در جنبش فدائیان بود. در صورتی که موضع میانه روی، مشی پاسیفیستی بود که با وظایف انترناسیونالیستی مطابقت نداشت.

در خاتمه این قسمت تذکر یک نکته ضروری است. برخی از انتقادات ما به حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کمونیست چین درست بودند و امروز حقانیت آنها بیش از پیش روشن می‌شود اما این نکته را نیز باید در نظر گرفت که بسیاری از انتقادات احزاب غیرمارکسیست نیز در این

www.iran-archive.com

مرود به جا و درست بوده‌اند. صرف انتقاد و یا عدم انتقاد از احزاب کمونیست و جنبش جهانی کمونیستی به خودی خود، بیانگر انترناسیونالیسم و یا ناسیونالیسم نیست. در این رابطه، زاویه برخورد عامل مهمی است. با همه این ها، برخورد جنبش فدائیان خلق و خصوصا بخشی از این جنبش با مسئله یادشده بسیار مناسب‌تر از برخورد انحرافی و راست حزب توده، بود (''تناسب'' نه به مفهوم درست و یا اصولی، بلکه به مفهوم بی‌زیان‌تر و بهتر به‌کار گرفته شده است). انتقادات ما در این جا؛ هیچگونه اعتباری برای مشی دنباله‌روانه حزب توده فراهم نمی‌آورد.

— برخورد با جنبش کارگری و کمونیستی — اصولا یکی از نمودهای ناسیونالیسم برخورد با جنبش کمونیستی و کارگری است. دیدگاه ناسیونالیستی بورژوایی و خرده‌بورژوایی همیشه در پی نفی دستاوردهای جنبش کمونیستی و کارگری است. مسعود این تمایلات را آشکارا نمایش می‌دهد. او در مورد جنبش نوین کمونیستی می‌گوید ''آنچه که بیش از هر چیز در مبارزه کنونی خلق چشمگیر است، رشد بی‌نظیر جنبش کمونیستی ایران است. می‌توان گفت جامعه ما تا بحال چنین جنبشی را، چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است'' (م.م.ا.ت. ص ۳۵) اما ببینیم جنبش نوین کمونیستی که از لحاظ ''عمق و وسعت'' بی‌همتاست، دارای چه خصلتی است. مسعود خود درباره خصلت اساسی آن چنین می‌گوید'' خصلت اساسی این جنبش در مرحله کنونی، عبارتست از تجمع ساده نیروها، رشد خودبخودی آن و جداماندنش از توده‌ها (همانجا - ص ۳۱). این یعنی نادیده‌انگاشتن مبارزه حزب کمونیست ایران و مناسبت حزب توده در دهه بیست و سی. حزب توده اگرچه در این دوره دارای ضعف‌های بسیار جدی است، اما این حزب توانست، در دوره‌ای مبارزات طبقه کارگر و بخشی از دیگر نیروهای انقلابی را رهبری نماید. از این رو مبارزه چند گروه ''جدا از توده'' و پراکنده را ''رشد بی‌نظیر جنبش کمونیستی'' نامیدن، به معنی نفی مبارزات چشمگیر جنبش کارگری و کمونیستی، قبل از دهه چهل می‌باشد. اگر ما توجه داشته باشیم که گروه احمدزاده - پویان عمدتا در دامان جبهه ملی پرورده شده بود، بهتر می‌توانیم گرایش ناسیونالیستی را در زمینه یادشده درک نمائیم. (البته درک راست بعضی از رفقا که ما را وارث حزب توده قلمداد می‌نمایند، نقطه مقابل انحراف یادشده و انحراف در لباسی دیگر است.)

با تمام این شواهد، آیا رفیق امیر می‌تواند وجود گرایش ناسیونالیستی را در گذشته نفی نماید؟ آیا پلاتفرم رفقا امیر و بهمن، پاسخگوی این مسائلند! لازم است این انحرافات بصورت

www.iran-archive.com

مرجع اذعان شوند. البته من درک درست بخشی از سازمان را نسبت به بسیاری از مسائل کتمان نمی‌کنم. اما آیا می‌توان نفوذ نظریات مسعود را در سازمان نفی کرد؟ آیا می‌توان حاکمیت مطلق این نظریات تا سالهای ۵۳ و حاکمیت رسمی آن تا سال ۵۶ (بنابه اسناد مکتوب سازمانی) حداقل در فدائیان خارج از زندان را نادیده گرفت؟ نباید از کنار این حقایق به راحتی گذشت و چشم فروبست.

جنبش فدائیان خلق، جنبشی حماسی در تاریخ اخیر کشور بود این جنبش سنن انقلابی بزرگی برجای نهاد و توانست آلترناتیو مناسبی در برابر تسلیم طلبی‌های حزب توده در مقابل انقلابیون کشور قرار دهد، این جنبش پاسدار بهترین و اصیل‌ترین سجایای جنبش کمونیستی و انقلابی کشور بود. فدائیان در میدان رزم با خصم غدار حماسه‌ها آفریدند و نام انقلابیونی چون مسعود، اشرف، پویان، جزنی... مانند انقلابیون کبیری چون ستارخان، حیدرعمواوغلی، ارانی؛ ... در جریده حماسه‌آفرینان کشور ثبت گشته‌است. آثار بیژن به خاطر درک خلاق و پویا از مسائل، تحلیل علمی و واقع‌نگری جزء ارزنده‌ترین آثار موجود در جنبش کمونیستی ایران باقی خواهد ماند (هر چند که در جنبش ما هنوز بسیاری از نظرات وی بدقت و بدرستی درک نشده‌است.) در نتیجه حماسه‌ها و مبارزات فدائیان با رژیم شاه و پیوند مبارزات آنها با حرکت خلق، توده‌های وسیعی از مردم به سازمان پیوستند. خلق حماسه‌های فدائیان را پاس داشتند.

متاسفانه در دورانی که بازنگری گذشته برای آمیختگی با مبارزات توده‌ها و هدایت آنها ضرورت داشت، نه ما و نه دیگر نیروهای جنبش کمونیستی و انقلابی ایران نتوانستیم ارزیابی درستی از ماهیت و موقعیت جنبش چریکی ارائه دهیم. برخورد انحلال طلبانه ما که سال‌ها رنج و رزم فدائیان را قربانی پیشگاه سی سال مهاجرت، پاسیفیسم و عزلت‌نشینی حزب نمودیم، برخورد سکتاریستی راه کارگر که هیچگاه نتوانست سرشت و ماهیت مارکسیستی جریان جزنی را دریابد و وظایف کمونیست‌ها در قبال جنبش روبه رشد که کانون تجمع بهترین فرزندان خلق بود را درک نماید، و بطور ولونتاریستی بدون در نظرگرفتن شرایط ضمن کشف حقایقی، نسخه‌های نامربوطی پیچید، ستیز ماکیاولیستی و ناجوانمردانه حزب توده، حزبی که برای فدائیان کارد تیز می‌نمود، پراگماتیسم اقلیت در برخورد با گذشته چریکی و رمانتیسیسم اشرف دهقانی در تکرار گذشته هیچکدام کمکی به ارزیابی از جنبش فدایی ننمود. در این میان بیشترین بار گناه بر دوش خودمان سنگینی می‌کند که نه تنها پاسدار خوبی برای حفظ سجایای یک جنبش فدایی نبودیم، بلکه حماسه‌های آنها را به سخره گرفتیم. نه تنها

www.iran-archive.com

عاجز از میدان گذشته برآمدیم بلکه خودپسندانه مارک‌های ناجوانمردانه خویش را بر آنها کوبیدیم و ... اما همه اینها می‌تواند نادیده انگاشتن اشتباهاتمان در آن دوران را توجیه نماید؟ آیا می‌خواهیم از افراط به تفریط فروغلطیم؟ آیا در پی آنیم که در برخورد با گذشته به جای رئالیسم متوسل به رمانتیسیم شویم؟

در مبارزه سیاسی حقیقت جویی سخت است اما باید حقیقت جو بود. این اولین قدم در راه رسیدن به پیروزی است.

موخره

در گذشته عدم برخورد صحیح با مشی چریکی و انحرافات آن ما را به کج راه دیگری کشایند. از چپ به راست درغلتیدیم و رفرمیسم را جایگزین آنارشیسم نمودیم. فدائیان از کرنش در برابر خودانگیختگی روشنفکران به کرنش در مقابل حرکت خودانگیخته توده‌ها گذر کردند. اگر ما پوپولیست نبودیم و این انحراف در ما ریشه نداشت چگونه در مقابل خمینی به مثابه رهبر توده‌ها، به راحتی سپر بر زمین افکندیم؟ اگر ناسیونالیسم در ما ریشه نداشت چطور به محض شروع جنگ، خون دفاع طلبی در رگهای‌مان به جوش درآمد؟ چگونه چشم بر اعمال جنایتکارانه رژیم فروبسته و حکم مزدوری و جنایت پیشگی صدام و تبری و معصومیت خمینی را صادر کردیم؟ ار ما آنارشیست نبودیم چگونه پراگماتیسم دیرینه پای خود را توجیح می‌کنیم و ...

رفیق امیر در نقد برنامه و سیاست ما پس از انقلاب، در بولتن ۲ به مسائل جالب و درستی اشاره دارد از جمله مطرح می‌سازد که راه رشد غیرسرمایه‌داری یکی از ریشه‌ای‌ترین خطاهای ما در تدوین برنامه بود. اما پذیرش راه رشد غیرسرمایه‌داری، بدون زمینه قبلی صورت پذیرفت؟ جواب به این مسئله منفی است! در درک پوپولیستی ما خرده‌بورژوازی یکی از اجزای ثابت مقوله خلق فرض می‌شد. در جنبش فدایی همیشه کوشش شده است که وجوه ارتجاعی خرده‌بورژوازی و برخورد مشخص با این قشر و تفکیک در لایه‌های آن نادیده گرفته شود.

در سازمان فدایی این نظریه وجود داشت که در انقلاب دمکراتیک طبقه کارگر دارای صف مستقلی نیست همه اقشار خلقی می‌توانند بدون رهبری پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک طی یک پروسه به آستانه سوسیالیسم برسند. اگر قبل از انقلاب در بخشی از سازمان به امپریالیسم و

www.iran-archive.com

قدرت وی، بهایی بیش از اندازه داده می‌شد، پس از انقلاب بر بستر زمینه انحراف و خطا در جنبش کمونیستی ایران و جهان، به سوسیالیسم قدرتی غلوآمیز اعطا شد.

اگر مجموعه عواملی چون عدم شناخت ماهیت راستین خرده بورژوازی و متد ناصحیح برخورد با آن، نفی هژمونی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک، درک نادرست از عملکرد وابستگی، برداشت غلط از نقش عامل بین المللی و نیز مبارزه ضدامپریالیستی را در کنار هم نهیم می‌توانیم به نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری برسیم. راه رشد غیرسرمایه‌داری، در شکل مرسوم آن در دو دهه اخیر یعنی امکان گذار به سوسیالیسم بدون اعمال هژمونی مستقیم پرولتاریا در یک کشور، تکیه بر "هژمونی جهانی پرولتاریا" و سپردن رهبری انقلاب دمکراتیک به خرده‌بورژوازی، پذیرش راه رشد غیرسرمایه‌داری در شکل یادشده و کوشش در راه جامه‌عمل پوشاندن در کشوری چون ایران که سرمایه‌داری در آن غالب است از سوی بخشی از سازمان فدائیان با توجه به زمینه‌های یادشده سهل و آسان بود.

پر واضح است که نباید قضایا را نیز ساده نموده، بار گناهان را بر دوش گذشته افکند. اما خطاهای متاخرتر ما بر زمینه کاملا معینی و بر بستر پاسیفیسم در برخورد با خطاهای پیشین ایجاد شده و تغییر شکل داده است. (ضمن آنکه نباید شکل‌گیری انحرافات جدید را نفی کرد). ما به مثابه عنصر آگاه نباید اجازه رشد تمایل به پاسیفیسم در برخورد اصولی با خطاها را پیشه می‌کردیم.

امروز نیز هرگونه آب و رنگ زدن به خطاهای گذشته، خود منشاء خطایی بزرگ است و بر همین اساس نمی‌توان با این پاراگراف پلاتفرم رفقا امیر و بهمن که "برنامه و سیاست انقلابی و رزمجویانه سازمان ما در سال‌های ۶۰ و ۶۱ زیر تاثیر یک رشته عوامل ذهنی و عینی دچار انحراف به راست شد، اما این روند دیری نپایید و تدریجا تا سال ۶۳ سازمان برنامه و خط‌مشی انقلابی مبتنی بر سرنگونی رژیم "ولایت فقیه" را در پیش گرفت." موافقت داشت. اما چرا؟

اولا - نقطه عطف در راست روی ما ۱۳ آبان ۵۸ بود. تحلیل ذهنی ما از رژیم جمهوری اسلامی در کار آبان ۵۸ و در مهرماه ۵۹ کاملا تثبیت گشت برنامه شکوفایی جمهوری اسلامی در سال ۶۱ نگاشته شد اما تخم لق راست روی مدتها پیش از آن پاشیده و به شکوفه نشسته بود. برنامه ۶۱ میوه آن تخم بود.

ثانیا - ما در سال ۶۰ پیوستن کامل خویش به رفرمیسم را با صدای بلند و رسا اعلام داشتیم. انحراف به راست واژه بسیار کشداری است که راه را برای هرگونه تفسیری باز می‌کند، ما باید

بیماری خود که همان رفرمیسم است را با صدای بلند اعلام کنیم.

ثالثا - ما تدریجا تا سال ۶۳... برنامه و خط مشی انقلابی را پیشه نکردیم. در سال ۶۳ شرمگینانه و نه صریحا بر کناری حاکمان وقت را مطرح کردیم ضمن آنکه در عین حال یکی به نعل و یکی به میخ می‌زدیم. در سال ۶۴ شعار سرنگونی را پذیرفتیم اما این نیز به معنی غلبه برنامه انقلابی بر سازمان نبود.

رابعا - حتی اگر سند استراتژی و تاکتیک که در سال ۶۵ تصویب شده است را مبنای برنامه فعلی سازمان در نظر گیریم به خوبی می‌توان نفوذ رفرمیسم را در سازمان دریافت. ضمنا اگر غلبه راست بر ما فقط دوره ۶۳-۶۰ در بر می‌گیرد پس مبارزات درونی امروز ما با چه هدفی صورت می‌گیرد؟ آیا در دعوا در سازمان بر سر دست یابی به یک برنامه عملی و انقلابی نیست؟

خامسا - آیا درست است که انحراف به راست را فقط در سیاست خلاصه کرد و راست روی در عرصه ایدئولوژی و تشکیلات را نادیده گرفت؟ (این برداشت نتیجه ناگزیر استدلال رفقا در مورد غلبه راست در دوره ۶۳-۶۰ می‌باشد) آیا می‌توان بر ظهور مجدد رفرمیسم در عرصه سیاسی که در لفافه های گوناگون امروز عرضه می‌شود چشم فروبست؟

به نظر می‌رسد رفقا بر مبنای آنکه ساده نویسی در برنامه را در پیش گرفته‌اند از ذکر پاره‌ای از حقایق صرف نظر نموده‌اند. اما این خود باعث شده دقت و علمیت برنامه خدشه دار شود. این موضوع خود موجب شده که گوشه‌ای از حقایق از چشم توده‌ها و رنجبران پنهان بماند. در گذشته رفیق امیر چه خوب گفته بود که "آیا در شرایطی که دشمنان و رقیبان ما رندانه پیراهن چرکین خویش را پنهان می‌کنند، مصلحت است که ما پیراهن چرکینمان را جلوی چشم همه بیاوریم؟ ... ما جامه‌ای جدا از جامه رنجبران نداریم. شکست و پیروزی ما شکست و پیروزی رنجبران است. گذشته ما همچون امروز و آینده ما از آن همین رنجبران است. ما نه می‌خواهیم و نه می‌توانیم جامه رنجبران را از آنان پنهان کنیم. ما نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم گذشته‌ای را که از آن خود کارگران و رنجبران است (و ما بر این حقیقت اصرار داریم) پنهان از چشم آنها بررسی کنیم و آنان را از گذشته جنبش انقلابی خودشان بی‌اطلاع بگذاریم ... ما می‌خواهیم توده‌ها را آموزش بدهیم و مجهز کنیم، از این رو خود نیز در جلوی چشمان آنها باید آموزش بگیریم ... برای حزب کمونیست نه هراس از انتقاد علنی به خود، بلکه هراس از ناتوانی در تبدیل این انتقاد از خود به شناخت توده‌ها می‌تواند مطرح باشد" بولتن ۲ - مقاله بنیان های نظری و برنامه ما". آیا رفیق امیر هنگام تدوین پلاتفرم به این گفته خود وفادار مانده است؟

www.iran-archive.com

خلاصه‌کنم: برای آنکه پلاتفرم رفقا امیر و بهمن، صلابت لازم را بدست بیاورد باید درآن تصحیحاتی صورت گرفته و انحرافات دوران چریکی نیز پس‌از انقلاب به صراحت در آن ذکر شوند. بدون درج این موارد، فصل اول پلاتفرم یادشده نمی‌تواند بازگوکننده واقعیات باشد.

حمیدیک ۶۷/۶/۱۰

www.iran-archive.com

زیرنویس:

*-نکته قابل ذکر دیگر اینکه از نظر من، سازمان مرکب از دو جناح بود که در راس یک جناح آن بیژن و در راس دیگری مسعود قرار داشت، که یکی را جناح پرولتری و دیگری خرده‌بورژوازیی می‌نامم. تفاوت فاحش در دیدگاه‌های مسعود و بیژن را من در مقاله دیگری به‌طور مبسوط بازنموده‌ام که متاسفانه کمیسیون بولتن تاکنون بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای (ط. قانع‌کننده برای من) از انتشار آن اباورزیده‌اند و پس‌از ۸ ماه هنوز در بولتن جایی نیافته است، هنوز امیدواریم آن مقاله چاپ شود از این رو در این جا وارد این بحث نمی‌شوم.

روش برخورد "گرایش نوین" در بوته نقد دیالکتیک ماتریالیستی

انتشار بولتن کنگره، به‌هرترتیب، فرصتی پدید آورد تا رفقای سازمان نظرات خویش را پیرامون مسائل مختلف ابراز دارند. هرچند انتشار بولتن به شکل حاضر موجد مشکلاتی است که عده‌ای از رفقا در مقالات خود بدرستی به آن اشاره کرده‌اند، اما به هر رو بولتن در ژرفا بخشیدن و تدقیق نظرات پیرامون برخی مسائل گرهی جنبش انقلابی نقش موثری بازی کرده است. در واقع بولتن نیز، همچون هر پدیده دیگر هستی، مجموعه تناقضاتی را در درون خود پرورده است، و این خود بازتاب هستی سازمان است. درک این عدم تجانس، درک وجود گریزناپذیر آن، و جستجوی راه‌هائی برای هدایت آگاهانه کل تناقضاتی که س ف خ ا (۱) را تشکیل میدهد، درکی که در پلنوم مهرماه ۱۳۶۶ در این اندیشه تبلور یافت که اختلافات درون سازمان بیانگر موجودیت دو ایدئولوژی نیست، اندیشه‌ای که بعدها در نوشته عده‌ای از رفقا در بولتن دنبال شد، خود بیانگر ژرفش درک اصول بنیادین مارکسیسم ــ لنینیسم در مجموعه سازمان است.

تعمیق هر چه بیشتر این درک در سازمان، و گامی فراتر، در مجموعه جنبش کمونیستی، یکی از عناصر اصلی حل معمای پیشاهنگ انقلابی در شرایط کنونی میهن ماست. اما دریغ که بخشی از جنبش کمونیستی، از آنجمله عده‌ای از رفقای ما، این واقعیت را نه می‌بینند و نه می‌پذیرند.

هدف نوشته حاضر آن است که نشان دهد آن عده از رفقای ما که خود خویشتن را به صفت "نوین" مفتخر ساخته‌اند و برای گسست از آنچه "کهنه و پوسیده" اش می‌خوانند، سرازیر نمی‌شناسند، عملاً مرتکب خطاهای که از نظر سیاسی، بخصوص در شرایط کنونی، می‌تواند فاجعه بار باشد. خطاهائی که تاوان سنگین آن را نه فقط انقلابیون، بلکه به مقیاس وسیعتر، توده‌های میلیونی مردم خواهند پرداخت.

این خطاها از نخستین شماره بولتن به اشکال گوناگون خود را بروز داده‌اند و مقاله اخیر رفیق مجید تحت عنوان "دمکراسی و بازسازی موازین حزبی" منتشره در بولتن شماره ۹ جلوه تمام‌نمای آنست. به گمان من خطاهای متدولوژیک "گرایش نوین" را می‌توان در محورهای زیر ترسیم کرد:

۱ــ درک نادرست از دیالکتیک رابطه بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی

۲ــ درک نادرست از مفهوم پژوهش و آموزش و نبرد اندیشه‌ها

۳ــ درک نادرست از روند مبارزه برای نوسازی و علنیت، بویژه در اتحاد شوروی، و کاربست نادرست آن در چهارچوب سازمان

٤ــ ایجاد و تشویق بدگمانی و بی‌اعتمادی نسبت به رهبری و تقویت اعتماد و وحدت تشکیلاتی حول آن بیش از هر زمان اهمیت می‌یابد.

نکته اخیر بخصوص بدلیل جنبه سیاسی مشخص آن از اهمیت ویژه برخوردار است.

۱ - ماتریالیسم دیالکتیک و دیالکتیک رابطه بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی

نظریه شناخت ماتریالیسم دیالکتیک یکی از بزرگترین دستاوردهای فلسفی مارکسیسم بشمار می‌رود. به موجب این نظریه، بازتاب واقعیت عینی در ذهن انسان پنیان شناخت آدمی را تشکیل می‌دهد. شناختی که در مجموع هرگز کامل نیست؛ هرچند با گذشت زمان، در نتیجه گسترش دامنه تجربه و علم پژوهش، گسترش یافته و تکمیل می‌شود. برای ما کمونیستها مارکسیسم ــ لنینیسم راهی را گشوده که با طی آن بیش از پیش به واقعیت عینی نزدیک می‌شویم، "بدون آنکه هرگز بطور کامل بر آن احاطه یابیم". (۱)

به‌موجب نظریه شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، شناخت انسان از نظر تاریخی همواره مشروط ومحدود است. " اندیشه نظری هردوران . . . . محصولی تاریخی است که در زمانهای گوناگون شکلی بسیار متفاوت وبسه همان ترتیب مضمونی بسیار متفاوت بخود می‌گیرد . بنابراین علم اندیشه نیز مانند هرعلم دیگری، یك علم تاریخی است، علم تکامل تاریخی اندیشه بشری است" . (۲) اما مشروط بودن شناخت ما از نظر تاریخی، یا به بیان دیگر نسبی بودن حقیقتی که خود بازتاب واقعیت عینی است، به معنی درغلتیدن به نسبی‌گرائی (رلاتیویسم) ودیگراشکال ذهن‌گرائی (سوبژکتیویسم) نیست. برعکس، درك این نسبی بودن به معنی درك دیالکتیك رابطه بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی است. واین خود سنگ محکی است که ماتریالیسم دیالکتیك رابه گونه‌ای بارزاز انواع نظریه‌های سوبژکتیویست متمایز می‌کند . لنین دراین باره بروشنی توضیح می‌دهد که "دیالکتیك مارکس وانگلس متضمن نسبی‌گرائی بوده ونافی آن نیست، اما در آن خلاصه نمی‌شود ؛ بدین معنی که نسبی بودن شناخت ما رامی‌پذیرد ــ البته نه به مفهوم نفی واقعیت عینی، بلکه به مفهوم نسبیت تاریخی حدودصحت شناخت ما در رابطه با این واقعیت" . (۳)

اما معیار صحت شناخت ما، یا به بیان دیگر معیار حقیقت چیست؟ به موجب ماتریالیسم دیالکتیك این معیار همانا پراتیك (عمل ــ تجربه زندگی) است. تنها باچنین معیاری است که می‌توان درباره این یا آن نظریه یا نظریه قضاوت نشست.

حال براین اساس روش برخورد "گرایش نوین" را محك بزنیم.

متأسفانه رفقای دارای "گرایش نوین" ما، از آن جمله رفیق مجید، از ابتدای کار در نوشته‌های خود باچنان قاطعیتی نسبت به درستی نظرات خود سخن گفته‌اند، وبه همین میزان باچنان قاطعیتی نظرات مخالف راشایسته به گور سپردن دانسته‌اند که گوئی خود همواره ودرهرلحظه به حقیقت مطلق دست یافته‌اند * اما نکته درخور توجه آنست که نظرات همین رفقا در شماره‌های مختلف بولتن دستخوش تغییرات حتی چرخش‌های قابل ملاحظه شده‌است. یعنی نظراتشان ازهیچ قطعیتی برخوردار نبوده‌است.

برای نمونه، بحث مربوط به مرحله انقلاب را در نظر بگیریم . بعضی ازرفقا در نخستین شماره‌های بولتن باقاطعیت مرحله انقلاب ایران را دمکراتیك خلق ارزیابی کردند وازنظرات رفقائی که باور نمی‌گرفتن ساختار اجتماعی ــ اقتصادی کشور، باور نکردن رشد نیروهای مولد وسطح آگاهی وسازمان یابی طبقه کارگر وسایر زحمتکشان، مرحله انقلاب را "ملی ــ دمکراتیك" یا "ضد امپریالیستی ــ دمکراتیك" ارزیابی می‌نمودند، با تحقیر بسیار یاد کردند . اما هنوز چند شماره از انتشار بولتن نگذشته‌بود که نظرات این رفقا برسرگرهی‌ترین مسائل دچار تغییر وحتی دستخوش چرخش شد . (٤)

البته تغییر نظر حق طبیعی هرفرد وهرجریان است واز این نقطه‌نظر نمی‌توان ونباید کسی را مورد سرزنش قرارداد . اما بحث برسر آن است که آیا نظراتی که باین سرعت دستخوش تحول می‌شود، باندازه کافی پخته ومنسجم است؟ واگرچنین نیست ــ که چنین نیست ــ کدام وجدان علمی ــ انقلابی به رفقا اجازه می‌دهد عملاً خود را مظهر حقیقت مطلق بدانند ؟

البته برخورد مطلق‌گرای پدیده‌های نوین در تاریخ حیات سازمان ما نیست.

بسیاری ازرفقای ما که امروزه "گرایش نوین" تعلق دارند وسیاست گذشته سازمان رابطور ریشه‌ای رد می‌کنند تاچندی پیش مدافعان سینه چاك این سیاست ها بودند . آنها امروز با همان قاطعیتی این سیاست ها را رد می‌کنند که دیروز آن را می‌پذیرفتند . راست آن است که چنین قاطعیتی، نه دیروز ونه امروز مبتنی بر درك درست از اصل "نسبیت تاریخی حدودصحت شناخت ما در رابطه با واقعیت عینی" نبوده و نیست. حسال آنکه سیاست سازمان در گذشته حاوی عناصر درست بوده، هرچند عناصر نادرست نیز در آن یافت می‌شده‌است.

*خوشبختانه باید گفت این بیماری در سازمان ما به مراتب کمتر از سایر سازمانهای چپ مشاهده می‌شود . بدون شك این امر با حضور فعال فدائیان خلق در عرصه نبرد وزندگی واقعی توده‌ها ارتباط دارد .

به عنوان نمونه‌ای ازروش برخورد مطلق‌گرای و تداوم آن تابه امروز وحضورآن در "گرایش نوین" می‌توان به انتقاداتی که رفیق مجید امروزنسبت به نحوه برخورد سازمان با انشعاب ۱۶ آذر طرح می‌کند، اشاره نمود **رفیق مجید درمقاله "دمکراسی وبازسازی موازین حزبی" بدرستی به این واقعیت اشاره می‌کند که روش برخورد سازمان نسبت به انشعابگران درست نبوده است.* اما امروز رفیق مجید باهمان قاطعیتی که سازمان درسال ۱۳۶۰ با انشعابگران برخورد می‌نمود، بابخشی ازرهبری کنونی سازمان برخورد می‌کند. آیااین به معنای آن نیست که حامل چنین روش برخوردی "خود راعین حقیقت" قلمداد می‌کند؟ (۵) براستی چه دلیلی وجود دارد که این بارحقیقتی که رفیق وعده‌ای ازرفقابدان دست یافته‌اند ودرنحوه برخوردشان نسبت به بخشی ازسازمان ازجمله بخشی ازرهبری بازتاب می‌یابد، حقیقتی واقعاًمطلق باشد؟ چه دلیلی وجود دارد که چندی بعد رفقابه این حقیقت دست نیابند که کهنه و فرسوده خواندن نظرات مخالف، جزم‌گرا و کهنه‌اندیش‌خواندن بخشی ازرهبری وسازمان کارنادرستی است که راه به سرمنزل مقصود نمی‌برد؟ برخورد مطلق‌گرای رفقای مابه این سئوال‌هاجنبه‌ای کاملاً موجه می‌بخشد.

۲-پژوهش و آموزش، و نبرد اندیشه‌ها

درک درست ازدیالکتیک رابطه بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی به معنی گام نهادن درشاهراه عظیم پژوهش و آموزش است. برای مذهبی‌ها وظیفه علم توجیه آفرینش‌های خداوکشف رازهای نهفته درکتب آسمانی است. برای ماکونیستها، برای ماپیروان ماتریالیسم دیالکتیک، وظیفه علم عبارتست ازروشنائی بخشیدن هرچه بیشتربه معمای هستی درتمامی وجوه آن. واین شالوده پژوهش‌های ماراتشکیل می‌دهد.

پژوهش و آموزش، هرآینه ازخصلت مدرسی (اسکولاستیک) برخوردارنباشد، یعنی پژوهش به معنای واقعی باشد، لزوماً به معنی نوجوئی و نواندیشی است. برای پژوهشگراستین، یعنی پژوهشگری که دارای اندیشه وعمل انقلابی است، دستیابی به نوشوارنگیزوبرانگیزاننده است. اما پژوهشگراستین به نسبی بودن این "نو" واقف است زیرامی‌داند که "بنابردیالکتیک درک مثبت آنچه وجود دارد، درعین حال متضمن درک نفی وانهدام ضروری آن نیزهست، زیرادیالکتیک، هرشکل بوجودآمده‌ای رادرحال حرکت و بنابراین ازجنبه قابلیت درگذشت آن نیزمورد توجه قرارمی‌دهد." (۶) به همین دلیل پژوهشگراستین خود راکلام آخر نمی‌داند و نمی‌تواند بداند. به همین دلیل به دیگران فخرنمی‌فروشد و نمی‌تواند بفروشد. آری، فروتنی خصلت ممتازپژوهشگراستین، پژوهشگرنوجو ونویاب، پژوهشگرانقلابی است.

تفاوت بین پژوهش انقلابی و پژوهش مدرسی ازجمله درتفاوت عظیم بین شیوه برخورد انقلابی و بوروکراتیک درروند نبرد اندیشه‌ها وتصرف جان‌های آزاد وپیکارجویازتاب می‌یابد. برخورد انقلابی یانبرد اندیشه‌ها با قلبی گرم و مغزی سرد صورت می‌پذیرد: درفضائی ازآرامش نسبی ذهن‌ها ودرجوی رفیقانه؛ درفضائی که هر کس فرصت بررسی، کاوش واندیشیدن برنظرات گوناگون وانتخاب آگاهانه وآزاد بین آنهارادرعین و درحین

---

*البته این به معنای تائید کلیه انتقادات طرح شده توسط رفیق درارابطه بانحوه برخورد سازمان نسبت به انشعابگران نیست.

**بایدگفت درهمان زمان نیزعده‌ای ازرفقابه این برخورد انتقاد داشتند. ولی بنظرنمی‌رسد رفیق مجید درشمارآنان باشد. اتفاقاًاین "به نظرنمی‌رسد" یکی ازهمان مواردی است که براندیشه ضرورت آشنائی اعضای سازمان بانظرات و اختلاف نظرات رهبری صحه می‌گذارند.

شرکت در مبارزه انقلابی را دارد • برعکس، برخورد بوروکراتیک با نیروها اندیشه‌ها از ابتدا با مغز گرم به میدان می‌آید • از ابتدا برد رستی خود حکم صادر می‌کند و دیگران را تحقیر می‌نماید • وبدین ترتیب راه را بر آرامش نسبی ذهن‌ها برانتخاب آگاهانه و آزاد می‌بندد و زمینه‌ساز این تعبّد می‌طلبد • آری، خودخواهی خصلت برجسته برخورد بوروکراتیک است•

مدافعان "گرایش نوین" در سازمان، رفقای "کهنه اندیش" را به برخورد بوروکراتیک متهم می‌کنند • اما براستی کدام گرایش در سازمان در صدد ایجاد آرامش نسبی ذهنها و انتخاب آزادانه و آگاهانه است؟ کدام گرایش در صدد ایجاد جو رفیقانه در بحث‌هاست؟ گرایشی که خود خویشتن را به صفت نوین مفتخر می‌کند بدون آنکه هیچ نهاد قانونی پس از بحث و بررسی کافی چنین صفتی را زیبنده قامت آن بداند، یا گرایشی که شور و شوق نوجوئی و نوپایی را با درک مسئولیت بزرگی که با جایگاه سازمان در مجموعه جنبش خلق و طبقه کارگر پیوند خورده، گره می‌زند و در القاب ناگوار گوناگون را بر جان می‌خرد تا راه را برانتخاب آگاهانه و آزادانه رفقا پس از بحث و بررسی کافی و در چهارچوب نهادهای قانونی بگشاید؟ کدام گرایش بوروکراتیک است؟ گرایشی که هنوز به اندیشه منسجمی دست نیافته از دیگران می‌خواهد از آن پیروی کنند، یا گرایشی که می‌گوید براختلافها تأمل ورزیم، رفیقانه بحث کنیم و سپس انتخاب نمائیم؟ به گمان من برخورد بیطرفانه با مقالات بولتن و آنچه در حوزه‌های سازمانی می‌گذرد نشان می‌دهد که مدافعان "گرایش نوین" عیب خود را به مخالفان خود نسبت می‌دهند •

اما براستی چرا کاوش و تأمل بر سر مسائل در شرایط آرامش نسبی ذهنها ـ که شکل عالی آن عبارتست از فرمول "بوروکراتیک" سازماندهی مباحث درونی حول موضوعات مربوط به استراتژی و تاکتیک که توسط رهبری تهیه و پس از بحث و اصلاح جهت تصویب به کنگره ارائه می‌شود ـ ضرورت دارد و چرا چنین اندیشه‌ای بوروکراتیک نیست، بلکه تنها روش برخورد درست است؟ بهترین وسیله برای پاسخ گفتن به این پرسش مراجعه به تاریخ سازمان است• به عنوان مثال می‌توان از اتخاذ سیاست اتحاد و انتقاد در قبال جمهوری اسلامی یاد کرد • در آن زمان، سازمان در نتیجه یک رشته از عوامل، از جمله بر اثر شکست سیاست چپ روانه و توفیق سیاست حزب توده ایران، این سیاست را در پیش گرفت• اما بنظر می‌رسد پذیرش این سیاست در نزد همه رفقا به گونه‌ای آگاهانه، بر بستر درک تعمیق یافته از شالوده‌های تئوریک سیاست حزب صورت نگرفته بود • در نتیجه با زیر سئوال رفتن این سیاست، شالوده‌های تئوریک آن نیز زیر سئوال رفت: دوران، ظرفیت دمکراسی انقلابی و ..... ای بسا لنینیسم •

امروز مدافعان "گرایش نوین" انتقاد می‌کنند که چرا در گذشته برای چنین موضوعاتی کنگره برگزار نشد • اما همین رفقا گرایشی را که معتقد به تصمیم گیری در کنگره پس از بحث و بررسی کافی در فضای آرامش نسبی ذهنها است، به بوروکراسی متهم می‌کنند • چنانکه می‌بینیم، روش هنوز همان است: مطلق گرائی • اما زندگی سازمان باید این واقعیت را به ما آموخته باشد که راه ما تا دستیابی به حقیقت مطلق، راهی بس پرپیچ و خم، بس پرفراز و نشیب و بس طولانی است• لازمه پیمودن این راه، عزم و روحیه انقلابی است• اما برای پیمودن این راه به شکیبائی انقلابی نیز نیاز است• ما که هنوز در گاهی نیست که آموخته‌ایم در پرتو اندیشه‌های مارکسیسم ـ لنینیسم راه خویش را بجوئیم، باید این واقعیت را آویزه گوش سازیم که خود لزوماً تنها حاملان و یا بهترین حاملان این اندیشه نیستیم • درک چنین واقعیتی شالوده نوسازی برخوردهای ماست•

۳ - مبارزه برای نوسازی و علنیت در اتحاد شوروی و آموزش‌های آن برای ما

برای کمونیستهای سراسر گیتی، تجربه حاکمیت شوراها از آموزش‌های گرانبهاست• "از اندونزی تا آندلس" میلیون‌ها کمونیست روندهای حزب لنین را با چنان اشتیاقی دنبال می‌کنند که گوئی خود بدان تعلق

دارند • این تنها بیانگر اشتیاق انترناسیونالیستی آنان نیست، بازتاب این واقعیت نیز هست که راه پرفراز و نشیبی که کمونیستهای ا•ش• پشت سر نهاده‌اند، با سرنوشت سوسیالیسم در عرصه گیتی پیوند خورده است • به همین دلیل نیز امروز کمونیست های تمام کشورها با قلبی آکنده از اشتیاق وتشویش آنچه را که در ا•ش• می‌گذرد، دنبال می‌کنند واز آن الهام می‌گیرند •

آنچه امروز در ا•ش• می‌گذرد بار دیگر رند پرتناقض و پیچیده پویش هستی را به نمایش گذاشته است• علنیت به عرصه تازه‌ای از برخورد عقاید میدان داد • وگرایش های گوناگون، نه تنها در ا•ش• بلکه در سایر نقاط جهان نیز، صف آرائی خود را از جمله بر این محور سازمان داده‌اند • تا آنجا که به سازمان ما مربوط می‌شود، رفقای "نوجوی" ما علنیت را به سلاحی برای مبارزه با "اندیشه‌های کهنه و فرسوده" بدل کرده‌اند • اما باید دید آیا این سلاح همواره در جای درست بکار می‌رود یا خیر، وآیا این رفقا تنها حامل این سلاح هستند یا خیر•

هنگامی که روند نوسازی در ا•ش• جریان می‌یافت، م•گارباچف با روشن بینی آموزنده‌ای هشدار داد: "ما نه برای تصفیه حسابهای کهنه بلکه برای پرداختن به حال و آینده است که به آموزش وانتقاد احتیاج داریم" (۷) زندگی نشان داد که این هشدار کاملاً بجا بود • چرا که در چارچوب مباحث مربوط به نوسازی وعلنیت برخورد هائی صورت گرفته که، در بهترین حالت، نیت خیر حاملان آن نیز به آن جنبه موجه وقابل قبول نمی‌بخشد تا جائی که در جریان کنفرانس نوزدهم ح•ک•ا•ش• آشکارا با برخورد های نادرست وغیرمسئولانه نسبت به این مباحث مخالفت شد • به عنوان مثال، کاریف دبیر اول اتحادیه نویسندگان شوروی در سخنرانی خود با اظهار تأسف گفت بسیاری از مقالات تند، نه واقعیت عینی بلکه رقابت میان گروه‌ها واختلافات کهن را بازتاب می‌دهد ولحن خوبی ندارند • (۸)

یک مثال دیگر• در جریان کنفرانس، مسئول سازمان حزب در جمهوری خود مختار کومیس در سخنرانی خود گفت: "کسانی که در گذشته سیاست رکود را به اجرا درمی‌آورند، در دوران نوسازی نمی‌توانند ونباید در سازمانهای مرکزی حزب وشورا ها حضور داشته باشند • "کاریاچف از سخنران خواهان توضیح بیشتر شد • سخنران "در وهله نخست" از رفیق سولومونتسف (عضو هـ•س• ومسئول کمیسیون کنترل حزب) وسپس از رفقا آندره‌گرومیکو، آفاناسیف (سردبیر پراودا) وآریاتف (رئیس مؤسسه امریکا وکانادا) نام برد • پس از چند لحظه یادآشتی به هیئت رئیسه رسید که طی آن گفته می‌شد: "مردم و حزب به آندره آندره وپچ گرومیکو که زندگی وفعالیت خود را وقف ما کرده احترام می‌گذارند • • • • • جمله به انسانی که مردم برای او احترام قائل بوده واورا دوست می‌دارند، فایده‌ای در بر ندارد" • این یادداشت با استقبال گرم نمایندگان روبرو شد • (۹)

به گمان من این مثالها برای ما، مخصوص برای آن عده از رفقای "نوجوی" ما که برای گسست از "کهنه و پوسیده" سرازپا نمی‌شناسند، می‌تواند وباید سرشار از آموزش باشد •

باید تاکید کرد که قصد ما از ارائه این مثال‌ها مقایسه این یا آن رفیق در سازمان با این یا آن رفیق در ح•ک•ا•ش• نیست• قصد ما یادآوری دو نکته است• نخست آنکه مبتذل کردن مخالفان تحت پوشش علنیت با جوهر مبارزه برای علنیت بیگانه است • دوم آنکه علنیت به معنی بیان بی‌پروای هر اندیشه، به معنای "اغراق در انقلابیگری" نیست • ما که خود را پیروان لنین می‌دانیم، باید این آموزش وی را بخاطر بسپاریم که می‌گفت: "برای یک انقلابی واقعی بزرگترین خطر- وشاید هم یگانه خطر- عبارت از اغراق در انقلابیگری وفراموش کردن حدود وشرایط بکاربردن بجا و موفقیت آمیز شیوه‌های انقلابی •" (۱۰)

به گمان من، برای ما مهمترین آموزش مبارزه برای نوسازی وعلنیت در ا•ش• درک جوهر این مبارزه است• مبارزه‌ای که هدف "دامن زدن به پیشرفتهای اقتصادی واجتماعی • • • • وایجاد حیاتی نوین در کلیه عرصه‌های زندگی" (۱۱) را دنبال می‌کند • کاربست این هدف در جنبش انقلابی ما عبارتست از ایجاد وبهبود شرایط برای گسترش مبارزه انقلابی در راه سرنگونی رژیم ولایت فقیه• کاربست آن در سازمان ما عبارتست از تلاش در راه تحکیم وحدت صفوف سازمان به مثابه یکی از ارکان اساسی جنبش خلق در راه سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی • اما آیا براستی برافراشتن پرچم علنیت توسط "گرایش نوین" باین هدف یاری می‌رساند ؟

www.iran-archive.com

۴- موقعیت حساس جنبش انقلابی و ضرورت وجود یک س.ف .خ.ا. (۱) متحد و قدرتمند

اکنون جامعه ما شرایط بس حساسی را پشت سر می‌گذارد • شرایطی که بیش از هر زمان از یکایک ما کمونیستها می‌طلبد تا آستین‌ها را بالا زنیم و سنگ عظیم "یک دنیا کار" را از زمین بلند کنیم•

بی گمان بهره‌برداری درست از این موقعیت مستلزم وجود نیروی رهبری کننده‌ای است که باید به وظایف خویش آگاهی و به خویشتن اطمینان داشته باشد تا بتواند جان‌های توده‌های میلیونی مردم را تسخیر کرده و رزم آنان را سازمان دهد • متاسفانه برغم تلاش‌های مسئولانه انقلابیون راستین ،چنین نیروئی هنوز در جامعه ما پدید ار نگشته است • به همین دلیل تمام تلاش ما باید در راستای آن باشد تا ضمن بسیج کلیه نیروها به منظور نبرد برای سرنگونی رژیم ولایت فقیه به این نیاز مبرم جنبش انقلابی پاسخ گوئیم •

در این بین ،سازمان ما به واسطه جایگاه خود در جنبش خلق و جنبش طبقه کارگر نقشی بسیار مهم و اساسی برعهده دارد •اجرای این نقش مستلزم تامین وحدت رزمنده سازمان در کلیه سطوح ،از حوزه‌های پایه تا رهبری است •امروز بیش هر زمان تنها آن کوششی واقعا ثمربخش است که در این راستا صورت پذیرد ،و ضمن قبول و تلاش در جهت حل اختلافات، آنها را تا سرحد خصومت و کینه‌ورزی گسترش ندهد • تنها آن کوششی واقعا ثمربخش است که نیروی سازمان را حول نقاط تفاهم اساسی و نه حول این یا آن اختلاف ،حول این یا آن گروه رهبری متمرکز کند •

آیا تلاشهای "گرایش نوین " به این الزامات پاسخ می‌گوید ؟ به عنوان مثال ،آیا مقاله "دمکراسی و موازین زندگی حزبی" در چنین راستائی گام برمی‌دارد ؟ به گمان من پاسخ منفی است •

در بخش نخست مقاله ،رهبری سازمان بد و گروه تقسیم می‌شود : گروهی حامل گرایش واندیشه نوین و پرچمدار سازندگی و گروهی حامل گرایش کهن و مظهر ایستادگی و رکود است • وطبیعتا نویسنده مقاله مورد بحث به گرایش نخست تعلق دارد : همان دید مطلق‌گرای خود خواه•

واقعیت آن است که تلاش برای برون رفت از بحران و برای راه بستن بر تکرار تجربه‌های تلخ گذشته در انحصار این یا آن گرایش نیست و تنها به سازمان ما نیز محدود نمی‌شود •بدون درک این واقعیت نمی‌توان با بحران کنونی دست و پنجه نرم کرد و پشت آن را بر خاک مالید •

در بخش دوم مقاله مورد بحث ،انتقاداتی در زمینه ضمانت قانونی اجرای بندهای مختلف اساسنامه در خصوص رعایت موازین دمکراسی حزبی طرح شده است • مجموعه این انتقادات، در تحلیل نهائی ،به یک نتیجه معین ختم می‌شود : سازمان مجموعه‌ای متشکل از دو جزء مجزاست: بدنه و رهبری • بین این دو دیوارچینی وجود دارد که براحتی ترک برداشته است• بین این دو رابطه اعتماد متقابل برقرار نیست، واصولا نمی‌تواند برقرار باشد • به همین دلیل باید تدابیر مشخص وضمانت‌های قانونی معینی را در اساسنامه گنجاند تا تشکیلات بتواند رهبری را به سلاخ بکشد و در مقابل وی از حقوق خود دفاع کند • در غیر این صورت رهبری حق تشکیلات را ضایع خواهد کرد • اینست چکیده انتقادات طرح شده در مقاله مورد بحث •

البته قصد ما در اینجا توجیه اساسنامه پیشنهادی نیست •قصد ما در اینجا انتقاد به مروش برخورد مقاله "دمکراسی و بازسازی موازین حزبی" است •قصد ما طرح این نکته است که نویسنده مقاله بجای ایجاد اغتشاش فکری می‌تواند پیشنهاد مشخص ارائه دهد •مثلا می‌توانست بجای طرح این مساله ،و یا پس از طرح این مساله ،که اساسنامه پیشنهادی قادر به تامین حقوق یک سوم اعضاء مبنی برفراخوان کنگره فوق‌العاده نیست، پیشنهاد مشخصی برای رفع این اشکال طرح نماید • اما ظاهرا این روش ،روش مبتنی بر دیالکتیک ماتریالیستی ،در مقاله رعایت نشده است •در نتیجه انتقادات تنها جنبه تخریبی دارد نه سازنده•

باید تاکید کرد که خواست "تضمین لازم قانونی جهت اجرای بی‌خدشه "مواد اساسنامه خواست موجه‌ومعقولی است ونمی‌توان ونباید کسی رابخاطرطرح آن سرزنش‌کرد ۰حتی می‌توان مواردی راد راساسنامه باین موضوع اختصاص‌داد ۰اما وجود این مواد بخودی خود تضمین کننده حقوق قانونی اعضاء درجریان عمل نیست ۰ اتفاقا درکی که معتقد است باافزودن یاحذف چند ماده اساسنامه ،همه چیزدگرگون می‌شود ،درکی عمیقاً بوروکراتیک است ۰ راست‌آن است‌که آنچه به اساسنامه حزب کمونیست ضمانت قانونی می‌بخشد اعتماد متقابل رفقادرکلیه سطوح ،اعتماد متقابل توده‌های حزبی ورهبری بیکدیگراست ۰گ۰اورژنیکیدزه همرزم لنین درخاطرات‌خود می‌گوید : "حزب مایك اتحاد برادرانه است،واگرمانمی‌توانستیم روابط دوستانه خود راحفظ کنیم ،اگربکدیگر رادوست نمی‌داشتیم ،نمی‌توانستیم به انقلاب اکتبرجامه عمل بپوشیم۰" (۱۲) آری ،اعتماد متقابل وروابط رفیقانه ۰

برای روشن شدن موضوع می‌توان به عنوان مثال به اساسنامه جدید ح۰ك۰ا۰ش۰ مراجعه کرد ۰ دراین اساسنامه ازحق شرکت آزادانه اعضاء درمطبوعات حزب یاد می شود بدون آنکه چگونگی این مشارکت مورد بحث قرارگرفته باشد ۰(۱۳) آیااین لزوماً بمعنای وجود بوروکراتیسم درح۰ك۰ا۰ش۰ است؟ وآیاازطرح نشدن اشکال انتشارمطبوعات‌حزبی میتوان به این نتیجه رسید کمرهبران کنونی اتحادشوروی بامردم همان خواهند کردکه استالین کرد ؟ به نظرمی‌رسد پاسخ این سئوال‌هاحتی ازنظررفیق مجید نیزمنفی است ۰

حال طرح یك سئوال جدی ضرورت می‌یابد ۰آیاهدف ازاساسنامه ،ضمانت‌قانونی تأمین حقوقی اعضاء۰۰۰ درتحلیل نهائی چیزی جزتحکیم صفوف سازمان جهت پاسخگوئی بوظایف انقلابی آن‌است؟ اگردرتحلیل نهائی چیزی جزاین است،آنگاه بحث‌حول اساسنامه تیزباید درخدمت‌این هدف‌صورت‌گیرد ۰ یعنی باید بحثی سازنده ودرخدمت‌وحدت‌سازمان باشد ۰ درغیراین صورت‌چنین بحثی نقض‌غرض‌است ۰ بطور مشخص،آیامقاله "دمکراسی و بازسازی موازین حزبی "بحثی حول اساسنامه درخدمت‌وحدت‌سازمان ،در خدمت‌تقویت‌اعتماد به رهبری است،یابحثی درجهت‌ایجاد وتشویق بی‌اعتمادی وبدگمانی نسبت‌به‌رهبری کنونی سازمان؟ برای پاسخ گفتن باین پرسش‌کافی است‌به وضح‌حوزه‌های سازمانی وسطح مباحث درآنها مراجعه کنیم و ببینیم آیاانتشاراین مقاله نیروی سازمان رادرجهت‌پرداختن بیشتربه مسائل ووظایف جنبش انقلابی آزادکرده یابرعکس،آن رابیش‌ازپیش‌ازاین مسائل دورکرده‌است ۰ به‌عنوان مثال ،آیامی‌توان ارتباط بین این مقاله‌ونشست‌کلن رانفی کرد ؟

اکنون جامعه ماشرایط بس‌حساسی رابشت‌سرمی‌گذارد ۰ رفیق صادق درمؤخره مقاله "درراه تدارك کنگره "منتشره درپولتن شماره ۱۰ بدرستی دراین مورد هشدارداده است ۰ واقعیت‌نیزآنست‌که فردامردم آزمانخواهند پرسید درشرایطی که ما "درزیرتیغ‌خونی خفاش‌خون‌آشام" بسرمی‌بردیم ،شماچه اساسنامه‌ای تصویب‌کردید ۰ وبخاطراین یاآن ماده اساسنامه به مانشان افتخارنخواهند داد ۰ آنهاازمانخواهند پرسید برای سازماندهی مبارزات‌ما ،برای رهائی مااززیرتیغ‌خونین چه کردید وازفرصتهای بدست‌آمده چه استفاده‌ای بردید ۰ مابایدخود رابرای پاسخگوئی به این پرسش‌تعیین کننده آماده‌کنیم ۰

تشابه مؤخره نوشته رفیق صادق بامقدمه اثرارزنده لنین " دولت و انقلاب" (۱۴) ، امری تصادفی ویاتقلیدی باب روزنیست ۰ این هشداربیانگردرك درست‌ازمسئولیت‌خطیرماد رلحظه حساس‌کنونی است۰ باکرد ارخویش‌نشان دهیم که این حساسیت رادریافته‌ایم ،باکرد ارخویش ۰

احمد

۱ــ و۰ای۰لنین ،ماتریالیسم و امپیریوکری‌تی‌سیسم ،متن فرانسه ،ص ۱۳٤
۲ــ ف۰انگلس ،دیالکتیک طبیعت به نقل از آ۰ماکوولسکی ،تاریخ منطق ،انتشارات پروگرس ۱۹۷۸
۳ــ لنین ،اثر یاد شده ،ص ۱۲۷
٤ــ به عنوان نمونه ،مراجعه کنید به مقـــالات رفیق مجید در بولتن شماره
٥ــ رفیق مجید در مقاله "دمکراسی و بازسازی موازین حزبی" در ارتباط با گروه کشتگر می‌نویسد : "دیگـر هیچکس از ما و آنها نخواهد پذیرفت که خود را عین حقیقت قلمداد کنیم۰۰۰۰" ایکاش رفیق همین نکته را در چارچوب مباحث کنونی سازمان نیز بکار می‌بست ۰
٦ــ مارکس ،سرمایه ،پی گفتار برای چاپ دوم ،انتشارات حزب توده ایران ،ص ٦۰ــ٦۱
۷ــ کاریاچف ،پرسترویکا ،متن فرانسه ،ص ۸٥
۸ــ به نقل از اکثریت ، شماره ۲۱٤
۹ــ روزنامه اومانیته ،اول ژوئیه ۱۹۸۸
۱۰ــ لنین ، "درباره اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم" ،منتخب آثار یک جلدی ،چاپ جدید ، ص ۹۱۲
۱۱ــ پرسترویکا ،ص ۹
۱۲ــ به نقل از سوسیالیسم : تئوری و پراتیک ،اوت ۱۹۸۷
۱۳ــ اساسنامه ح۰ک۰ا۰ش۰ مصوب کنگره ۲۷ ،ص ۹
۱٤ــ مراجعه کنید به دولت و انقلاب ،منتخب آثار یک جلدی ، ص

www.iran-archive.com